دیوان اطعمهٔ

مولانا ابو اسحاق حلاّج

شیرازی

بارخصت نظارت جلیلهٔ معارف در
دار السلطنة استانبول طبع
و تمثیل کردید

فی ۱۲ غروش

قسطنطینیه

۱۳۰۳

مطبعهٔ ابو الضیا

بحکم خدا و خرد

Ex Libris

Asaf Ali-Asghar Fyzee

Presented to the Library of
The University of Jammu & Kashmir
June 1, 1957

فهرست دیوان اطعمه مولانا بسحاق

از خوانندگان دیوان اطعمه نیاز مندم که خطایای آنرا معذور دارند که نسخهای موجود آن همه سقیم بود بنوعی که بیش ازین اصلاح ممکن نبود (والعذر عند کرام الناس مقبول)



جدول خطا های فاحش صعب الاستنباط

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۳	۹	کوثی	کونی
۱۸	۲۲	باقۀ	بلقمۀ
۲۲	۵	بیام	بیام
۲۳	۱۹	رشته پولاد	شاید پولاو باشد
۲۷	۱۰	مشنو	مشنو
۳۲	۱۸	نوشته	نشسته
۶۰	۸	کس	کسی
۸۶	۳	بیذازی	بیندازی
۹۱	۳	قلبیته	قبیته
۹۱	۶	ثقتیلش	ثقیلش
۹۳	۱۸	بخنی	جنغی
۹۸	۱۴	خواست	راست
۱۰۰	۲۰	صریست	صریحست
۱۰۲	۲۰	بشبی	بشبان
۱۱۱	۱۹	جوالک	جوالك
۱۲۵	۱۰	مشل	مثل
۱۲۶	۱۵	استقسا	استسقا
۱۲۹	۳	زنجیلی	زنجبیل
۱۳۶	۳	اشماع	استماع
۱۳۶	۹	نهتد ـ فضیمتش	نهند ـ فضیحتش
۱۵٤	۱۲	ای	این
۱۵۵	۱۲	شیلان	سیلان

خطا های سهل الاستنباط از قبیل زیاده وکم وتبدیل محل نقاط وهمزه وتشدید وماند آنرا امید است که خوانندکان معفو دارند.

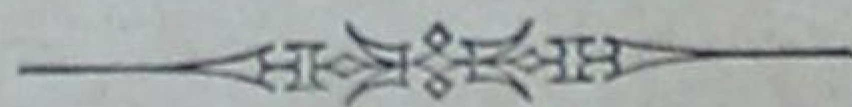
دیوان اطعمهٔ

مولانا ابو اسحاق حلاّج

شیرازی



با رخصت نظارت جلیلهٔ معارف در دار السلطنهٔ استانبول
طبع و تمثیل کردید

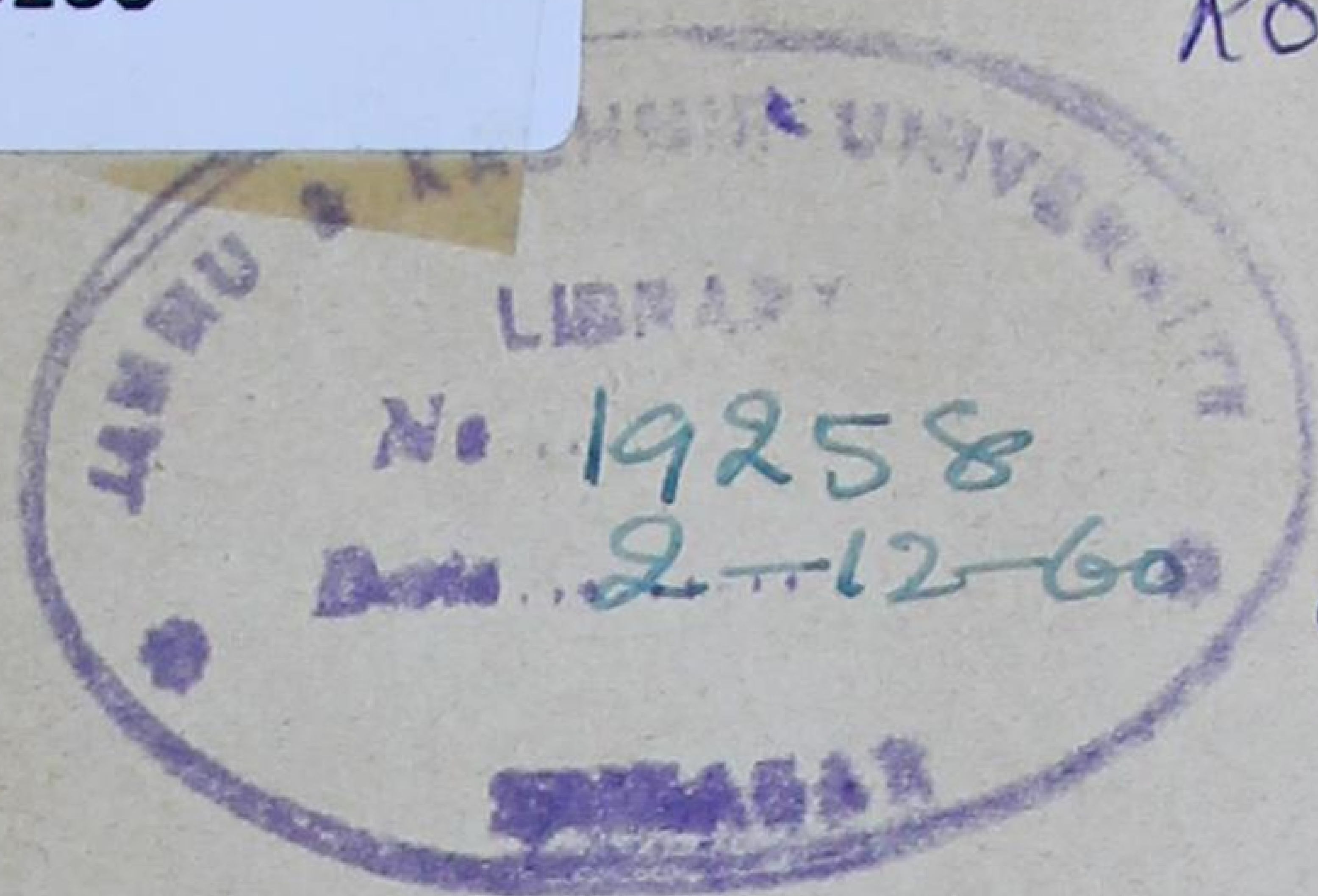


چاپخانهٔ ابو الضیّا ـ درغلطه

۱۳۰۲


Allama Iqbal Library
19258

ST 01
Ro



ST/82

مطبعه
ابوضیا

CHECKED



از تذکرهٔ دولتشاه نقل شده است

مفخر الفضلا مولانا ابو اسحاق الشیرازی حلاج علیه الرحمه مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شهر شیراز همواره مصاحب اکابر. از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و درین باب کسی چون او سخن نکفته. و رسالها که درین باب تالیف نموده مشهور است. اما اکرچه متنعمانرا جهة بدرقهٔ اشتها و آرزو نفعی میرساند عاجل اما مفلسان و بی نوایانرا ضرر میرساند. چه آرزو زیاده میکرداند وچون دسترس نباشند محروم شوند. (مصراع)

عسل کوئی دهان شیرین نکردد

(حکایت) کنند که بروزکار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر که مولانا اسحاق در عهد او و همواره ندیم مجلس وی میبود چند روزی بمجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور شاهزاده پرسید که مولانا چند روز است که پیدا نبودی. مولانا زمین خدمت بوسید وکفت. ای پادشاه یك روز حلاجی می کنم وسه روز پنبه از ریش برمی چینم واین بیت برخواند. (بیت)

منع مکس از لشمك قندی کردن ❁ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

وگویند ریشی داشته از قاعده بیرون دراز و با دست آویزی او شوخیها کردی ولطیفها گفتی. وجواب نکته آمیز او با سید نعمة الله که گفته است من مدّاح نعمة اللّهم در اکثر تذکرها مسطور است واحتیاج بتکرار ندارد .

مصحح این دیوان بندهٔ ناتوان (حبیب اصفهانی) میگوید که قطع نظر از سفتگی وهمواری اشعار و فصاحت ومتانت سخنان آبدار مولانا ابو اسحق دیوان وی مخزنی بلکه فرهنگی حقیقی است از برای فرا گرفتن اصطلاحات اطعمه چنانچه دیوان (مولانا نظام الدین محمود قاری) فرهنگی است از برای آموختن اصطلاحات البسه . هر کس این دو دیوانرا نیك تتبع ومطالعه نماید از تفحص لغات اطعمه والبسه در سائر کتب لغات بی نیاز گردد . آری مولانا اسحق اکثر قصاید وغزلیات وسائر اشعار شعرای بنام رادر صورت مدح اطعمه جواب گفته است وحقیقة نیك از عهده بر آمده . چنانچه هر کس که اندك وقوفی در شعر وشاعری داشته باشد تبأمل جزوی میتواند دریافت که پایهٔ مولانای مزبور وطبع وی در شاعری فروتر وکمتر از سایر استادان نبوده است . شاهد این دعوی دیوان (مولانا احمد اطعمه) است که اونیز شیرازی است ودیوانی مکمل

دارد. اما میانهٔ اشعار مولانا اسحق ومولانا احمد (ع) تفاوت از زمین تا آسمانست.

اگرچه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود اما بسبب نقصان نسخه وکثرت اغلاط آن قابل انتفاع نبود وکسی ازان بهرهٔ نمی توانست برد. تاانیکه بعنایت حضرت باری در دارالسعادهٔ اسلامبول دونسخه ازآن بدست افتاد. اگرچه هردو باز ناقص بود اما ازآن دوناقص نسخهٔ قریب بکامل حاصل شد. وبهمت فخرالطابعین سرکار (ابوالضّیا توفیق) درمطبعهٔاو باتصحیح این بنده بحیّز طبع درآمد. وهمچنین بسعی این کمترین فرهنگی برای تفسیر الفاظ مشکلهٔ آن بدان افزوده گردید تافائده اش اتم واکمل گردد. امید واراست که همچنانکه خداوند سرکار (ابوالضیا توفیق) رابرای انتشار این نسخه سبب ساخت توفیقی دیگر نیز عنایت فرماید تانسخهٔ البسهٔ (مولانا نظام الدین محمود قاری) نیزدر گوشهٔ نسیان نماند والله الموفق وتوفیقه خیر رفیق.



مکتب علی احمد حسن فیضی در سعادت ۱ جانیوار ۱۹۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان مولانا جمال الدّین ابسحاق حلاّج شیرازی

دیباجهٔ سفرهٔ کنز الاشتها

سپاس بیقیاس وحمد بیحد رازق بی سبب وخالق بی تعب راکه حلوای دلپذیر بیان بسرانکشت زبان برطبقچهٔ دهان انسان نهاد . وازمنبع لطف ومشرب عذب سخنوری وچشمهٔ آبحیات نعت دری دری بردل ایشان بکشاد . وسماط بنده پروری برای آدمی ودیو وپری کشید . ورواتب انعام او ببهایم ووحوش وانعام رسید . قرص زمین کردهٔ ازتنور حکمت اوست وکرد خوان سما دودی ازآتش دان قدرت او . کوه باشکوه هیزمدان مطبخ نعم اوست وابر سقاوش آبکش شربتخانهٔ کرم او «بیت»

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست | برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم کسترد | که سیمرغ درقاف روزی خورد

وصلوات بیشمار بعدد الحبوب والثمار برباسط بساط ایمان وداعی خلایق بامر خالق برمائدهٔ احسان جنان . میزبان خوان وفا مکرم مجتبی محمد مصطفی . انکه بزغالهٔ بریان بیوسیلهٔ زبان بااوسخن کفتی وازغایت لطافت طبیعت ونهایت حلاوت طینت حلوا وعسل دوست داشتی . وباتش تفکر درمحل خوف دیك سینهٔ مبارکش جوش زدی . «بیت»

پرجوش دیك سینه چه داری که میزند | در مطبخ (ابیت) تراکونه کون طعام
مهمان (ابیت عند ربّی) | صاحبدل (لاینام قلبی)

امابعد چنین کوید (اضعف عباداللّه الرزّاق ابواسحاق المعروف بحلاّج) دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه کستر بود و شاخ شادمانی از میوهٔ امانی بارور. سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست میداد باخود اندیشه کردم که حکمت آنست که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هرچه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت کردد. واین بیت شنیده بودم که «بیت»

سخن هرچه کویم همه کفته اند ❀ بر و بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود (اوصاف فردوسی) که نمک کلام او چاشنی دیك هرطعام است. و (مثنویات نظامی) که نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبان است. و (طیبات سعدی) که در مذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است. و (غزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان) که درکام اهل کلام بمثابهٔ شیرو انکبین است. وبا (دستکاه طبع خوا جوی کرمانی) که زیره بای بیانش علاج سود ازدکان سلسلهٔ سخن است وبا (دقایق مقالات‌عماد فقیه) که نطق شیرین‌اوادویه ایست خوشبوی واشربهٔ دلجوی. وبا (طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ) که خمریست بیخمار و شرابیست خوشکوار. ودیکر شعرا که هریك شهرهٔ شهری و اعجوبهٔ دهری بوده اند من چه خیال پزم که خلایق محظوظ کردند. درین اندیشه بودم که بامدادی موافق که دود اشتهای صادق از مطبخ معده بالا کرفته بود چنانچه معهود میباشد. ناکاه محبوب سیمین بر و مطلوب ماه پیکر. بادام چشم شکرلب ترنج غبغب نارپستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان ماهی اندام حلوا کلام فندق چال مشکین خال چنانچه شاعر کوید «بیت»

ازخندهٔ شیرین نمکدان دهانش ❀ خون میرود ازدل چونمکسوده کبابی

ازدر درآمد وگفت که بغایت بی اشتهایم وممتلی شده ام چاره چیست . گفتم چون آنکس که پیش حکیم رفت وگفت عنّین شده ام از برای او الفیّه وشلفیّه ساخت چون او بخواند درحال دخترکی بکردر کنار کشید . من نیزاز برای تو رسالهٔ سفرهٔ سازم که چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود . پس از برای خاطر اوکمری بر میان جان بستم وباآتش سعی در دیك اندیشه طعامی بحوایج ترصیع وتصنیع بپختم . ودر تنور تفکر بخمیر مایهٔ تدبیر نانی که باقرص آفتاب در جهانگیری پهلو میزد بستم . ودر مقام تفاخر میگویم «بیت»

خوانی کشیده ام زسخن قاف تابقاف ❁ همکاسهٔ کجاست که آید برابرم

ونام این سفره کنز الاشتها کردم . بدان سبب که آن روز عید فطر بود ودرآن روز اکل وشرب بسیار است . وسبب نزول این نسخه درین قطعه یاد میشود . «قطعه»

سبب نزول سفرهٔ کنز الاشتها

گوش وهوش ودل وجان یکنفسی بامن دار ❁ تابدانی که غرض چیست مرا زین اشعار

دلبری هست مرا لب شکرو پسته دهان ❁ گل رخ وسرو قد وسیم تن ولاله عذار

دوش آمدبرم همچو مریضی گفتا ❁ ممتلی گشته ام وچاره بجویم زنهار

اشتهایم نبود هرچه مرایش آرند ❁ بیم آنست کزین غصه بگردم بیمار

گفتمش این مثل اوست که عنّین شده بود ❁ رفت وکرد اومرض خود بحکیمی اظهار

آن حکیم ازجهت رغبت شهوت راندن ❁ ساخت الفیّه وشلفیّه برای آن یار

چند صورت بقلم کرد مصوّر زن ومرد ❁ جمع کرد آن زن وآن مرد بشکل بسیار

مردعنّین چو بدیدش بشدش زود نعوظ ❁ در زمان دختر بکری بکشید او بکنار

من دگر بهرتو یك سفره بسازم اکنون ❁ کاشتها آوردت گرتو بخوانی یکبار

ابتدای سخن

ابتدا میکنم این سفره بنام رزّاق | که کریم است ورحیم است وغفوروستّار
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد | تا بجان شکر بکوئی تو یکی راز هزار
(فصل اول) صفت آش دقیقت کویم | دق نکیری بمن خستهٔ مخمور نزار

شیخ سعدی فرماید

بامدادان که تفاوت نکنند لیل ونهار | خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

در جواب او کوید

بامدادان که بود ازشب مستیم خمار | پیش من جز قدح بورك پر سیر مبار
وصف تتماج پراز قلیه چه شاید کردن | که بهر برك نبشت است هزاران اسرار
کر زماهیت ماهیچه بکویم رمزی | نخوری رشته که این نیست چنین پپلس وار
بر سر خوان چو بیابی قدح جوش بره | سیخ چوبین برخش زن که بودبا کل خار
خاله بی بی چوترا میل طبیعت باشد | عمّه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار
رشته پولاد چوپا بر سراین سفره نهد | نرکسی در قدمش سیم وزر آرد بنثار
صحن کاچی چوپراز روغن ودوشاب بود | نرساند بکلو لقمهٔ آن هیچ آزار

(فصل ثانی) نکران شوکه چه خواهم کفتن
یکزمان بر سراین سفره حضوری پیش آر

شوربا چند خوری دست بکندمبازن | که حلیم است برای دل وجان افکار
ماستبائی که پراز لحم مهرّا باشد | روغن سبز برویش شده چون خطّ نکار
کشکبا کرچه غلیظست تریدش باید | پندما کوش کن ودر عمل آور زنهار
چه لطیفست بصبحی قدح شیر برنج | در زمانی که کند دایه زخواب بیدار
کر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود | نخوری هیچ دکرتا بود آن در بازار
کرتوخواهی نخودآبی هرکه تراسوددهد | زعفران باعرق کل ببر انجها درکار

گوشت باید که مهرّاشده باشد دروی   زخمهائی که در وخیره بماند ابصار
قلیهٔ باقلی و قلیهٔ سیب و ریواس   گزری باشد پرکوفتها کرد وصغار
عشق سنجتو دل ما برد بیغما امروز   مطبخی خیزو برو دیک کلان نه بربار

(فصل ثالث) چونهادیم بتوفیق خدای
کوش کن تا بشمارم ز طعام بازار

تابه بریان چه دکر صحبت بادنجان دید   از شعف سرخ برآمد بمثال کلنار
وصف بریان مخلاّ چه بکویم باتو   در زمانی که بود سبزی ونانش بکنار
وربکویم صفت قیمه وخاکینهٔ کرم   برود از دل هر مستمع صبر وقرار
شرح سیخک چه بکویم که زبوی خوش او   من شدم مست ونشستست کبابی هشیار
کافرارجوشش زنّاج به بیند در جوش   جای آنست که دردم بکشاید زنّار
سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد   که بچینیم درین خوان زیمین وزیسار
مارسنجتو که چواوحلقه زند دربن دیک   من بپیچم بخوداز آرزویش همچون مار
باش تا کوکبهٔ مرغ مسمّن برسد   قاز ومرغابی ودرّاج وکلنک طیّار
زاغ پا سرخ وتهو باشد ودرّاج سفید   اردهی فاخته ومخلفهای قرقار
کبک وکنجشک وکبوتر بچهای فربه   همه در روغن خود غرق شده تامنقار
پایها کرده ببالا همه در صحن برنج   جوفها شان همه پرکرده بمشک تاتار

اینچنین مرغ مسمّن چو توازهم بدری
بوی نسرین وقرنفل برود در اقطار

(فصل رابع) همه ازآش ترش خواهم کفت   ای که صفرات کرفتست زپارو پیرار
دست درآش ترش زن که بغایت خوبست   تمرهندی وسماقست ودکر اش اناز
آش آلوچه خوش ومعتدل آمد بمزاج   ای دل از آش چنین دست مداری زنهار
آرزوئی که تراهست باآب لیمو   شرح آن راست نیاید بهزاران طومار
غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد   زیره باهمچو مفرّح زبرای بیمار
صفت آش بنا کردم وعقلم میکفت   لوحش الله دکراز آش زرشک خوشخوار

من بگویم صفت کندهٔ پرواری کرم | تو بگویند مرا مدّعیان کوفته خوار
مطبخی قلیهٔ شامی بپز از بهر دلم | که بهر سوم تو افزون بکنم صد دینار

چند ازین آش ترش نزد من آری همه‌روز
سالها شد که بداغ حبشی ام بیمار

(فصل خامس) صفت شاه همه عرضه کنم | که ببندی کمر خدمت او عاشق وار
عقل عاجز شده از قلقلهٔ قلیه برنج | گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرکار
در مزعفر بکمانم که چه وصفش گویم | انکه حلوای عسل دارد از و استظهار
دست دردامن کشکك زن واندیشه مکن | که نیابی به ازان لقمه دیکر دربازار
مرهم جان ودل ماست هریسه روغن | برو ایخادم و چالاك بتعجیل بیار
چه بگویم صفت نور رخ نان تنك | از سر سفره بافلاك رساند انوار

اندران لحظه که نان کرده بسر سفره نهند
به ازان است که بر تختهٔ دیبا دینار

(فصل سادس) صفت میوه بباید کردن | تا تر و تازه بچینی توز شاخ اشجار
زانکه درخوان چنین میوه ضرورت باشد | مثل شفتالو وتالانه و انکور و انار
سیب و زردالو و آلوچه و آلو بالو | باز انجیر وزیری و خیار خوشخوار
چه بگویم صفت خربزهٔ خوارزمی | که نظیرش نبود درهمه چین وبلغار
میل کلونده که دارد که مبارکبادش | بخت فیروز که افتاد زغیبش بکنار
هست در شهرها برقوه خیار هندی | کز بزرکی بود آن تخم دوتایك خروار

مخوری انجکاك و بوی کلك بیحاصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(فصل سابع) همه‌ازشیره وشربت گویم | نقلهائی که منوّر شود ازوی ابصار
خادما شربت پر برف وعرق پیش آور | با طبقهای پراز نقل و برویش دستار
آمدم با صفت اشربهٔ عطّاران | شربت صندل وحمّاض تو یکیك بشمار

قرص لیموی وکوارشت لطیف عنبر | کل شکر باشدو کلقند و شراب دینار
لوحش الله زمربای ترنج و به وسیب | زنجبیل عدنی رخ کندت چون کلنار
نخود وکشمش وپسته خرك ومیوهٔ تر | قصب انجیر ودکر سرمش اسفید بیار
فلفل ومیخك و بزبازو کبابهٔ چینی | جوز بویا بود وهیل و قرنفل درکار

(فصل ثامن) چوترا آرزوی حلوا شد
مستمع باش وزمانی دل و جان بامن دار

کاینك از صحن حلاوات برون میآید | کاك و فرنی ونمکزی زبر شیرین کار
باز صابونی و مشکوفی وسنبوسهٔ نغز | حلقه چی باشدو ماقوت پر از مشك تتار
صحن پالوده چنان خویش مطرا کرده | که کرو میبرد از حسن زصحن کلزار
حبذا طاس قطایف که زبوی خوش او | نکشاید زخجالت در دکان عطار
دست درساق عروسان چوزنی صدزنهار | که من سوخته را نیز نجاطر میدار
شور حلوای شکر میفتدم اندر سر | شکل حلوای کزر میبردم دل از کار
آردی روغن وحلوای برنجی وزلیب | مردکاری چوبچنکال زنی اول بار
کرتوخواهی که بچشم همه شیرین باشی | همچو حلوای شونز تخم محبت میکار
ضعف خوردن این اطعمه بر میآرد | هردم ازجان ودل مفلس بیچاره دمار

مژدکانی که ره بصره بامن آمده است
میرسد قوصره ومیخ طمع محکم دار

(فصل تاسع) قدمی نه بدکان بقال | کام خود از رطب و اردهٔ کنجد بردار
در پس جای نشین وزسر تمکین تمام | نظری کن به یمین ونکهی کن بیسار
به یمینت چه بود کشکنه و بورانی | بیسارت چه بود نان وپنیر و ریچار
در مقابل چه بود دنبهٔ کردو فربه | درعقب ذکرمباراست توخاطرخوشدار
کاسهٔ ارده ودوشاب کرت پیش نهند | چون لران ازسررغبت بخوروشرم مدار
باز برخمرهٔ دوشاب زن وروغن خوش | آنزمان دست بسوی عسل وچربه درآر
چون دلت سوخت نکه کن برخ دنبه قدید | دکرش نان و بوارد قدری درپی دار
کدك وکشك نهاداست وتغارلور ودوغ | قدحی کرده پر ازکنکر وکنب خوشخوار

ارده و بخرك و سیلان چو یك اشكم بخوری ❊ بردلت كشف شود چند هزاران اسرار
باز میویز فراوان بتنقّل میخور ❊ آنزمان از سر كردوی كنك مغز در آر
سبدی پر ز پنیر و طبقی پر خرما ❊ درچپ وراست نه وكام خود از هر دو كذار

شیر و انجیر و فرو چیده برویش كفچه
چون سما كشته درخشان بنجوم سیّار

(فصل عاشر) صفت نعمت ارزان كویم ❊ كاندرین شهر تو هستند فقیران نهمار
بامدادان چو ترید كدك و پاچه رنند ❊ میبرند از پی آن كله و كیپا دركار
عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون ❊ درپیش نان چرا كست ومقیل ومومبار
قلیهٔ چند جكر بند دلم میطلبد ❊ كه بریزند در او روغن كنجد هموار
غازی اسب و سر كاو و شكنبهٔ اشتر ❊ میخورای مردك خرمرك بخاطر كم آر
دارم از نان زرت خشكی از جو سردی ❊ دست در كردهٔ كندم زن واینها بكذار
كه شنیدم ز دو قاصد كه بشش روز دكر ❊ میرسد ماهی شور از طرف دریابار
زین دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم ❊ هر دو كفتند كه هست او بسلامت درلار
كالبا خوردم و میلم بهریسهٔ زرتست ❊ لیكن از آن زرت و آب وهوای ملبار
در زمانی كه چنین نعمت هر جنس خوری ❊ آش كشكاب در آنحال بخاطر میدار
قوت كردان چه بود نان بلوت آش الم ❊ میخورند این دو غذا در سر بندكلبار
كزرو شلغم چندر كلم وترب وكدو ❊ ترهارسته تر و سبز و بسان زنكار
عیب بدران مكن وهرچه بود نیكو بین ❊ كه بصحرای جهان هیچ نروید بیكار
خوش بود در عقب اینهمه انواع طعام ❊ آب برفی كه ز سردی نخوری جز بسه بار
این همه صحن وقدح را كه فرو چیدم من ❊ اخرا بحفته سر از بالش غفلت بردار
كاین همه قوت شده قوّت بازار وجود ❊ هر كه اینها نخورد نقش بود بر دیوار
این همه نعمت رزّاق بنظم آوردم ❊ شكر آن هیچ نكردیم یكی را ز هزار

كفت بسحاق چنین شعر ز انواع طعام
تا شود كرسنه آن سیر كه خواند یكبار

قصیدهٔ آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدّین

مطلعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر
مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر

صحن گلزار خیال من که صد بستان در وست
لاله‌اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر

بوستان افروز ماقوتست و صابونی سمن
نسترن مشکوفی و خیریست حلوای کزر

هرچه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست
چرب‌روز و شیره شب خورشید کاك و نان قمر

هست سلطان مزعفر را بد ور خوان ما
تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر

چار ارکان مختلف در دیك آش سرکه هست
رو پیاز و مس چغندر دنبه سیم و گوشت زر

شاه حلوا گر کند ییلاق در صحرای خوان
خرگهش کاکست و سختو خیمه و کیپا کپر

بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار
خاك و باد و آب و آتش در بیانی مختصر

نان او آمد سبك چون باد و خاکش کرد قند
زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر

چربیش عمّو و حلوا خال و فرزندش برنج
مادرش آبست و لحم چرب و سرخش چون پدر

زعفرانش شربت آمد شد کنیزاو گلاب
زیره اش لالا و دارچینی اش بسته کمر

اصل او ملح و نخود فرع و برادر نان گرم
خواهرش کیپا مگر مثلش پدید آرد پسر

میرود گرمابه خاتون هریسه همچو دود
پیش حلوا پس عسل روغن بزیر و نان زبر

رخنها در سور و باروی برنج آسان کنی
گر چو ما از تختهٔ نان تنك سازی چپر

برسر و دوش و بر و پهلوی بغرا در خورست
قلیه خود و قیمه جوشن دنبه خفتان نان سپر

هر طعامی در زمانی لذّت دیگر دهد
صبح بغرا چاشت یخنی قلیه شب کیپا سحر

گر بری ما را بمهمان واجب آید چار شرط
آب سرد و آش گرم و نقل خشك و میوه تر

باوجود عقل و اکل و نقل عقلم در سخن
میدواند طالعم از بهر روزی در بدر

از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر
هست این تشبیهها زان مائده یك ماحضر

بهر کاچیّ و عدس در خانهٔ باشم مقیم
با کماج گرم و یخنی من که باشم در سفر

از پی روزی اگر روزی بغربت کم شوم
بنده را از مطبخ سلطان باذل جو خبر

شاه سیف الدّین ابونصر آنکه در خوان سخا
بار منّت باشدش بر کشتکان بحر و بر

در نسب نان دادنش معهود تا هود نبی
لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر

ای فلك قدری که از خوان تو نان و سبزه ایست
هفت صحن لاجوردی باد و قرص ماه و خور

مرغ چترت میخورد آب و علف جائی که هست
بیضهٔ شمس و قمر همچون دو تخمش زیر پر

جاندارد چون عدس حاتم برت زان رو که هست
از نخود کمتر بکاه بخششت درّ و کهر

آل برمك در کرم کرمك فروش این درند
این سخن زرمك نمیکویم که هست این مشتهر

باوجود ضربتت رستم اکر بودی کنون
رای من با خاله بیبی نسبتش کردی مکر

صدمهٔ کرزت اکر بر کوه آید کاه حرب
همچو چنکالش کند خورد استخوانها در کمر

ور فرود آری که کین تیغ بر فرق عدو
کاو ماهی را توان خوردن کبابی از جکر

کر براه تیغت آید سنك و سندان در نبرد
خرد سازد چون کماج و بخیش در یکدکر

چون خیال من که در پشمك بود باریك رو
میکند در موی موری تیر پرّانت کذر

فیل جنکی در مصاف رخش کرکس پیکرت
کم زیك بزغاله باشد در نبرد شیر نر

ورز نعلش لمعهٔ آتش جهد قرص زمین
در تنور دهر خاکستر شود از آن شرر

مرکبت در مرغزار آبحیوان چون براق
کام عیشت بهره مند از مشرب خیر البشر

بر مشام دوستانت بوی کلزار کباب
در کلوی دشمنانت خنجر خار کبر

دوستان با سینهٔ مرغ مسمّن در بهشت
دشمنان همچون سر بریان بسیخ اندر سقر

کشته را تنخوار از شیلان مهمانخانه ات
دولت و اقبال و شادی نصرت و فتح و ظفر

میر مرزوقت معیّن کرد کردون تا رسد
زان میان روزی بجمعی زلّه بند خشك و تر

یا دو مغز اندر یکی بادام بهر آن نهاد
تا بود حلوای درویشان مسکین چرب و تر

زیرهٔ کرمانست با طبع چو آبت شعر ما
در بر لعل بدخشانی چه قدر آرد حجر

خیل شعری بحر فضلی کوه حلمی کان علم
راح روحی قوت جسمی نور چشمی تاج سر

از زبان چرب بسحاقست کین طرز سخن
کشت همچون قند در عالم بشرینی سمر

دور نبود کر مکرر طعمه اش سازی زقند
طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر

کرچه چون ماهیچه در این خوان حدیثم شد دراز
سفره خواهم کرد آخر بر دعائی مختصر

تابود خورشید کاك وقرصهٔ مه‌نان پهن | تازمین روید نبات وتا درخت آرد ثمر
میوهٔشیرین عمرت در سرابستان دهر | بر درخـت کامرانی دائما بادا ببر
هست امیدم بروزی‌ده که آید مستجاب | این دعاها ازمن بیچارهٔ بیخواب وخور

ماهیان کر بشنوند این شعر چون آب روان
بر سر نظمم برافشانند از دریا کهر

ظهیرالدین فاریابی کوید

سپیده دم که شدم محرم سرای حضور | شنیـدم آیت توبوا الی الله ازلب حور

در جواب اوفرماید

سپیده‌دم که شدم زله بند سفرهٔ سور | شـنیدم آیت لاتسرفوا زلحم طیور
بکوش معده ام آمد نوای قلیه برنج | که ای بمدح مزعفر بعالمی مشهور
بنای رشته بغایت خراب وویرانست | کمان مبرکه بیك کفچه قیمه شد معمور
برآسـتان کدك سرمنه که از کپپا | برای معدهٔ تو برکشیده اند قصـور
بوقت صبح شود از هریسه ات پیدا | که کفچه نیك زدی یانه درشب دیجور
روا بودکه مزعفر بنار با هر دم | خراب سازی وکاچی به تخمکان معمور
نواله پر زپی کوشت ساز چون الماس | برای مغز قلم صیقلی بده ساطور
اکر توزله نبنـدی زیخنی وحـلوا | میان لوت خوران کس ندارد ت معذور
نسیم چلبك وحلوا بمردکان چو رسد | ببوی هردو برآرند دسـت وسرز قبور
بشام روزه نمشك ورطب مقدم دار | که هست چرب و دوشاب از برای سحور
بجای ارده بیفشار سرکه بردوشاب | که قطره قطره چکیده است ازدل انکور
زبان ما زازل چرب ساخت چون روغن | بلطف اوکه عسـل کرد درتن زنبور
بهفت میوه زمیـویز طـایفی دیدم | که سرمه‌دان عرق شد برای دیدهٔ کور

ببین که کردهٔ کندم چه قطع مرحله کرد ز دنبه کاه ولایت بکردهٔ تنور
بنخت شمسهٔ خورشید نان مه پرتو بقدر ذرّه بود آفتاب وقت ظهور
چراغ روی مزعفر بسفره چون شمعی است که آفتاب بپروانه خواهد ازوی نور
بیار کاه برنج سفید ماش ونخود دوخادمند یکی عنبر ویکی کافور
مپوش قلیه برنجت بنان که یك ریزه نماند از نظر خرده بین مامستور
توچنك دردف نان زن ببزم قلیهٔ سیب که میرسد زکدو با طنینهٔ تنبور
پیاز قلیه چنان شیشه ایست مینائی که سرکران شود افلاکش ازبخار بخور
بصحن مرغ مزعفر نشسته چون عنقا بکاسه قلیهٔ بغرا فتاده چون عصفور
بکرد باروی بغرا که قلیه اش سورست زجوش برّه چه درخور کشیده اندش سور
زهجو رشته وکاچی حذرکن ای بغرا بشاعری که ترادم دهد مشو مغرور
نسیم بورك پرقلیهٔ من از شیرا ز همی رود بخراسان بطوس ونیشابور
یکی ببوی کباب من آمده سرمست یکی زکاسهٔ سیراب من شده مخمور
مرادرشته همین قلیه است ودردل اوست ولی چه سود که هست اوچو پپلس ازدل دور
توکوشه کیری کاچی نکر که درهمه عمر کسش ندید بخوان عزاو سفرهٔ سور
چنانکه شکل عدس شد محلّ اندوه وغم برنج زرد بود منشاء نشاط وسرور
بکار خانهٔ آشی که کوشت استا داست ضرور تست که باشد چغندرش مزدور
کرآبکوشت که من می پزم بخسته دهند خورد بروز سیم پاچه چون شکر رنجور
کتاب نان بکشا تا جواب برخوانی خطی که برورقش شدز تخمکان مسطور
که هرکه خربزه چندان خورد که بترکدش شهید باشد وغازیّ وحاجی ومغفور
ببیع ماهی شورت مکیس باید کرد که ازمعاملهٔ نسیه صرفه نیست کسور
مظفّر اوست که درسفرهٔ ضیافت رفت وکر بزلهٔ مؤیّد شود بود منصور
توخادمان سرخوان باقمهٔ خوش دار وکرنه دررهٔ مطبخ شوند از تونفور
زشعر اطعمه بیتی بجنت ار خوانند ملك باکل درآید بخوان حجرهٔ حور

سخن دراطعمه بسحاق پاك کردجواب
بود که جایزه بستاند از شراب طهور

خواجوی کرمانی فرماید

وجه برات شام براختر نوشته اند ❁ واموال زنك برشه خاور نوشته اند

درجواب اوکوید

مکتوبی از کلاج بشکرّ نوشته اند ❁ وزقند کاغذی بمزعفر نوشته اند
تحسین نان پزان سمرقند کرده اند ❁ کایشان حدیث کاك بمنبر نوشته اند
وان خطّ خورد زیرهٔ کرمان غبار وار ❁ برعارض کلیچه چه درخور نوشته اند
درطاس سیم صورت حلوا کشیده اند ❁ القاب نقل برطبق زر نوشته اند
ازمشك وقندو روغن وبادام وتخمکان ❁ این رمز برترك بخطی تر نوشته اند
کز بهر لرزهٔ تب پالودهٔ عسل ❁ تعویذ چشم زخم بشکرّ نوشته اند
وز بهر هضم معده خواص دواء مسك ❁ برقرص عود وحبّ معنبر نوشته اند
چون برف وجه شربت حماض ماکداخت ❁ نار ونبات وقند مکرّر نوشته اند
دوشیزکان ساق عروسان بمشك ناب ❁ اسرار بسته برسر مجمر نوشته اند
آبستنان محجلهٔ لوزینه لاف قند ❁ بهر علم برشتهٔ چادر نوشته اند
در پاکی طهارت خاتون آبکوشت ❁ یاران کنده خورهمه محضر نوشته اند
وصف برنج زردو خط سبز ماستبا ❁ برنرکسی چولالهٔ احمر نوشته اند
پادر هواست مرغ وبرنجم چه وجه آن ❁ بربال قاز وکبك وکبوتر نوشته اند
یکیك صفات پیکر بغرای حیدری ❁ آهنکران بسیخ دوپیکر نوشته اند
رمزی که قلیهٔ کزرش باپیاز بود ❁ درکشکبا ببرك چغندر نوشته اند
سوز درون سیخ کباب جکر بریز ❁ مستان البه ریز بساغر نوشته اند
برنوك سیخ سیرت خاکینه حرف حرف ❁ مرغان مطبخم همه برپر نوشته اند
نو سواد نسخهٔ خورشید نان پهن ❁ برکرد خوان چرخ مدوّر نوشته اند
وجه ترید صحن زراند ود خوان ما ❁ برسیم کاسهٔ مه انور نوشته اند

وصّاف حسن دنبهٔ بریان بخطّ سبز | خوش بر بیاض چهرهٔ کنکر نوشته‌اند
خطّ جبین کلّه ندانی حقیر و خورد | کاسرار روزی تو بر آن سر نوشته اند
بسحاق شعر قلیه بر نجت قلندران | در تکیه بر کتابهٔ لنکر نوشته اند

صد آفرین بمیوهٔ باغ طبیعتت
کین نازکی ولطف بآن بر نوشته‌اند

وله فی الکردیّات والالوریّات

انه کم آرزوی لو هن وقوت جان هن | پوست کندت بکیم کوشت برهٔ بریانهن
کشککن یا دمشن سینش چربن روهن | وحق نان که لو خشك مش این درمانهن
سفره هن چترشهن صحن فلك قوسی چرخ | مه بدرن ندنم قرص خورن یانانهن
کاجن آن نوسترن سرو سهی شاخ سمن | موردن ریحن صوزن ندنم ترخانهن
مرغن آن کوك تهو کوفتر صحرائی هن | کر برنجش سرالمدست وتنش پنهانهن
جوش برغن دولیی هن انه یا نمی نان | یاقطابی که ونیك بخق پیکانهن
کلّه سرکه و سرداری مش دعوی لوت | پاچش ودست دلیلن کدکش برهانهن
ارس خوئی جغرك می وزنن ازدم چش | فارغ ازوی سر بریان و لوخنداهن
چم بریان کدك شیرخره بزغاله | تخجکی هن که کیا شانه برمامانهن
انجتر کوشت مرادل دمه وسرور کن | وانکه ترکلّه عزیزن چش وواز ووانهی
تومپر کرد عدس پزبه بزار سودا | که کرانهن پش ماهرچه ونهر ارزانهن
غم تو صدا اشترا قربان نسه نه خوان کرم | پش ده تازلهّ بان همچوکی قربانهن
نه سر سفرهٔ ترکان وتراش یخنی | غارتی هن که وه معنی نه کم ازتالانهن
نن پهنش اشنز کفت که خال تونه روم | هندوئی هن که مقامش انه ترکستانهن
نه من چین کاوچه شوق زنکی خال | عنبرین خردهٔ مشکن زره کرمانهن
حلوی توشه که می شوت اصفر وایغنی | خرده ریزش زره کاك ابرغمتانهن

The J & K University Library

شیهدیهن بت فرنی که‌زحسن سرخوان | زرو بالش همه همچون دل‌مه لرزانهن
پسته لالن انه مداحی لوزینهٔ قند | بضمش‌تن انه ماقوت عسل حیرانهن
نه‌وفی خوش نفر اغرانه باغی میروست | مم نظر کرد مغران ترك ریحانهن
حرمت روح بوادا وکلوچه حلوا | که‌نن وکردك وخرما برکورستانهن
نه کوزاردهٔ سعبونی وقندی ونبات | که پشِ شعرمه همچون چورك واشنانهن

انه طور اسخن بسحاق نه ترتیب طعام
انوری هن وقصیده وغزل سلمانهن

(تصحیح این قصیده موقوف بداستن زبان لوریست)



وله فی الترجیع

آغاز سخن بنام بورك (بغرا) | بشنو توزمن پیام بورك (بغرا)
ماهیچه بکوش حلقه کرده است | یعنی که منم غلام بورك
چون سرخ کمیت حلقه هرکز | اسبی نرسد بکام بورك
بغداد خرابت از خراسان | معمور کنم ببام بورك
درتوی دهن که دار ضربست | دندان سکه زد بنام بورك
مخمور مقیلبای دوشم | ساقی بمن آر جام بورك
آورده ام اینکان چو بسحاق | برنز دشما سلام بورك

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

بر کیر سر خمیر تماج | کز جان شده ام اسیر تماج
دانی که نخود چه نکتها کفت | با قیمهٔ خرده کیر تماج
از روغن دنبه کشت روشن | درصحن قدح ضمیر تماج
در مطبخ جان ما کرفته است | باز آتش دار و کیر تماج
در لاك نهم فلك نکنجد | یك کفچهٔ کشك وسیر تماج
تا آرد زخمره بار بربست | پیچان شده ام چوتیر تماج
بسحاق چکونه نظم کرده است | این لقمهٔ دلپذیر تماج

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

من شرح دهم بیان رشته | اکنون بر عاشقان رشته
گوئی تو که رشتهٔ زجا نست | گر نیك رسی بجان رشته
یك حلقهٔ حلق نیست خالی | در دهر ز ریسمان رشته
پر روغن سبز رنك دیدم | پیرامن بوستان رشته
دانی که چه فتنه میکند باز | آن کوفته درمیان رشته
برقلعه دنبه میشدم دوش | هر لحظه بنردبان رشته
هرکز نکند کسی در آفاق | بسحاق صفت بیان رشته

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

دادیم صلای سنك ریزه | بشنو تو نوای سنك ریزه
از اطلس سرخ کوشت دیدم | من دوش قبای سنکریزه
از شرم برو کشیده قیمه | خوش وقت حیای سنکریزه
در روغن خوش نخود مقشّر | کردیم برای سنك ریزه
مارا همه روغن است بهره | هردم زسخای سنك ریزه
در دست رسول میشنید ند | اصحاب ثنای سنکریزه
بسحاق صفت شوید مشغول | دایم بدعای سنك ریزه

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

ای واقف حال رشته پولاد | بشنو تو کمال رشته پولاد
باریك بچرخ کاسه دیدم | من دوش هلال رشته پولاد
از مطلع صحن روی بنمود | خورشید جمال رشته پولاد
در مدرسهٔ وجود می کفت | دل قال ومقال رشته پولاد
از دفتر نان پهن میکیر | ای کرسنه فال رشته پولاد

برطبل شکم زدیم ماباز | امروز دوال رشته پولاد
هرگز نپزد کسی چو بسحاق | دردهر خیال رشته پولاد

ای گرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش آز

اینها بر شاه جوش برّه | هستند سپاه جوش برّه
این چرخ عصابه شکل درزیست | از طرف کلاه جوش برّه
دوش از افق قدح برآمد | رخسار چوماه جوش برّه
ازتیزی تیغ دنبه میشد | هردم به پناه جوش برّه
این ترلق شور باکه باشد | با منصب وجاه جوش برّه
نامش مبرید خاله بی بی | آن کاسه سیاه جوش برّه
این صوت وغزل چگونه بسحاق | گفت است برای جوش برّه

ای گرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش آز

دل گشت زجان کباب منتو | شد خانهٔ تن خراب منتو
هرآش باب میتوان پخت | لیکن عرقست آب منتو
این طرفه که هفت خانه دارد | برآب روان حباب منتو
شد مغرب چشم مامنوّر | از قبّه آفتاب منتو
چون حلقهٔ دل هزار حکمت | دارد بمیان جناب منتو
چون گنده خوران بروی کارند | برقیمه فکن نقاب منتو
بسحاق صفت کسی نگوید | یك بیت چنین زباب منتو

ای گرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش آز

اکنون بشنو قرار کاچی ❊ ایعاشق دوستار کاچی
گنجینهٔ چشم خویش پرکن ❊ از نقد نکو عیار کاچی
صد تخم چهل کیا بروید ❊ هرلحظه بکشتزار کاچی
آبش همه‌روغن است‌ودوشاب ❊ آن کرزهٔ کشت وکار کاچی
صد جوی زچشم ماروان است ❊ از حسرت مرغزار کاچی
در دورشما بماست کردد ❊ درخانهٔ ما مدار کاچی
بسحاق بتخم سیرکارد ❊ پیرامن جویبار کاچی

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

جانست حزین آرد روغن ❊ دندانست بکین آرد روغن
برابرش خوشرومزعفر ❊ بستیم کجین آرد روغن
ازکوشه جان کمین کشاد است ❊ عقلم بکمین آرد روغن
این حجرهٔ خانه نیست معمور ❊ بی شاه نشین آرد روغن
میکن سرقوتها که خوردی ❊ مهرش بنکین آرد روغن
آن تخم محبّت دل ماست ❊ یاخال جبین آرد روغن
چون‌شهدوشکرشداست‌بسحاق ❊ پیوسته قرین آرد روغن

ای کرسنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آز

اسرار چنکال

مولانا نجمی فرماید

درکنار سبزهٔ صاحبدلی ❊ میکذشت افتاد اورا مشکلی

در جواب او گوید

بر کنار سفرهٔ صاحبدلی ‌ ‌ ‌ ‌ میگذشت افتاد اورا مشکلی
لوت خوران دید پیرامون خوان ‌ ‌ ‌ ‌ مرغ وما قوت ومزعفر درمیان
قلیه پیش ماستبا بنهاده سر ‌ ‌ ‌ ‌ نان وبریان دست باهم درکمر
درمیان قوتی بهم برکشته بود ‌ ‌ ‌ ‌ کز بیانش عقل کل سرکشته بود
اجنبی افتاده برخوانی چنان ‌ ‌ ‌ ‌ چون فقیری درمیان منعمان
پهن بودی یکزمان درروی صحن ‌ ‌ ‌ ‌ گرد گشتی درمیان نان پهن
چرب وشیرین بود وازحلوا نبود ‌ ‌ ‌ ‌ پایش از سرسر زپا پیدا نبود
سربسر اجزای او پر استخوان ‌ ‌ ‌ ‌ روغنش رفتی چوخون اندر رگان
چرب وگرم ونرم وخوشخوار آمده ‌ ‌ ‌ ‌ محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحبدل درآن اثنای حال ‌ ‌ ‌ ‌ کرد از ترتیب وترکیبش سؤال
گفت اصلم روغن وخرما ونانست ‌ ‌ ‌ ‌ ذوق شیرینی من درهردهانست
آردی روغن بمن دال آمده است ‌ ‌ ‌ ‌ نام من ازغیب چنگال آمده‌است
مرد معنی چون از او بشنید راز ‌ ‌ ‌ ‌ گفت یکیک حال خود گوئید باز

شرح حال خرما

اوّلا خرما سخن سر باز کرد ‌ ‌ ‌ ‌ سرگذشت خویشتن آغاز کرد
گفت برنخلم چوبرك وساز بود ‌ ‌ ‌ ‌ چشمها برمنظر من باز بود
پرورش می یافتم ازماه وخور ‌ ‌ ‌ ‌ ابرو بادم بود فرّاشان در
سبز وسرخ وزرد پوشیدم لباس ‌ ‌ ‌ ‌ وزسیه کاری بپوشیدم پلاس
ازرّهٔ قهرم قضا برسر بخواست ‌ ‌ ‌ ‌ آنچنان کاندرتن من جان بکاست
ازسر نخلم بشیب انداختند ‌ ‌ ‌ ‌ زان فرازم برنشیب انداختند

هر زمانم هم نشینی دیگرست ❊ آبخوردم از زمینی دیگرست
در سفر با گردکانم هم جوال ❊ میکشم از کلکل او قیل و قال
خرّه در انبانه دارم هم نفس ❊ زاغ و بلبل چون بود در یك قفس
گه کلیم ارده میگیرم بدوش ❊ گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش
یکزمانم چربه آمد هم نشین ❊ ساعتی با شیرو انجیرم قرین
گه پنیر کیسه ام گیرد ببر ❊ گاه ازان گیره ام لرزد بسر
در میان شیره ام می پرورند ❊ با برنج و شیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوائی شدم ❊ بعد ازان دوشاب خرمائی شدم
(این زمان دردست چنگالم اسیر) ❊ (میخورم مالش ز هر برنا و پیر)
(چنگ چنگالی مرا دارد بدست) ❊ (گوشمالم میدهد هرجاکه هست)

شرح حال روغن

روغن آمد از پی او در مقال ❊ یك بیك میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرث و دم ❊ در میان گوسفندان حشم
هر زمان در سبزهٔ گردیدمی ❊ هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش ❊ دردم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد مقداری که خواست ❊ شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
در میان مشك بازم مسکه کرد ❊ برسرم بگذشت چندین گرم وسرد
آنزمان در معرض آتش شدم ❊ تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدّتی در خیك افتادم ببند ❊ تازه میبودم ببوی گوسفند
گاه در کاچی شدم که در اوماج ❊ ساعتی در کاك روزی در کماج
در کلیچه یکزمان سرگشته ام ❊ یکنفس در بکسمات آغشته ام
آتشین رویم ز حلوای شکر ❊ در نمکزی میرود دودم بسر

دره قاروره کشتم خرد و مرد
دل بجان آمد ازان آورد و برد
با عسل هرکه که تنها میشویم
همچو یاران شیب وبالا میشویم
گاه درماتم شوم شب درغریب
گه رسد ازسفره سورم نصیب
گاه دارم باهریسه ماجرا
گاه دردست برنجم مبتلا
(این زمان دردست چنکالم اسیر
(میخورم مالش زهر برنا و پیر)
(چنك چنکالی مرادارد بدست)
(کوشمالم میدهد هرجاکه هست)

شرح حال نان

بعد ازان نان حال خود اظهار کرد
مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت
رسته ازآب وگل عنبر سرشت
ناکه افتادم بانبار جهان
بارها درچاه کردیدم نهان
بعد ازان درخاکزارم کاشتند
بی انیس ومونسم بگذا شتند
ناله میکردم که‌ای پروردکار
رحمتی بفرست واز خاکم برآر
حق بلطفم روزی دیکر بداد
وزنوم فیروزی دیکر بداد
سرکشی اغاز کردم از غرور
دلبری میکردم ازنزدیك ودور
باد قهری برسر سبزم وزید
شد جوانی نوبت پیری رسید
سرجدا کرداز تنم دهقان بداس
گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس
پایمال گاو کشتم ناکهان
تاشدم القصّه دربار خران
برسرم کردید سنك آسیاب
تا برآمد کردم از جان خراب
گه مقیّد دربن انبان شدم
گاه درغربال سرکردان شدم
مشتها خوردم بهنکام خمیر
تانهادم پای بیرون از فطیر
بعد ازان درآتش سوزان شدم
نان شدم شایستهٔ هرخان شدم
(این زمان دردست چنکالم اسیر)
(میخورم مالش زهر برنا وپیر)
(چنك چنکالی مرادارد بدست)
کوشمالم میدهد هرجاکه هست

نتیجهٔ سخن

باتو این ترکیب هم هست این زمان
روح روغن نفس خرما جسم جان

مالشت دادند درلاك فلك
بد مکس ران سرخوانت ملك

آن مکس ران درمیان ابلیس بود
کرد چنکال تودر تلبیس بود

قصد شیرینی کند دایم مکس
زین مکس ایمن نشد چنکال کس

از عبادت رومکس رانی بساز
بامکس چون کودکان چندین مباز

از برای زاد راه آن جهان
خیز وچنکالی بنه درتوشه دان

باش چون بسحاق دایم چرب ونرم
درمیان آب سردونان کرم

نان کرمت شهوت نفسانیست
آب سردت حکمت انسانی است

سرّ انسان درلباس نان وآب
کفته شد والله اعلم بالصّواب



الغزليّات

عما دفقیه فرماید

مکر فرشتهٔ رحمت درآمد از درما ❀ که شد بهشت برین کلبهٔ محقّرما

در جواب او کوید

مکرکه شمع مزعفر درآمد از درما ❀ که بر فروخت ازان کلبهٔ محقّرما

ز پاکبازی قدم خوش آمد ایمعنی ❀ که کرد خوردهٔ خود درسر مزعفرما

هریسه کفت بروغن که میرسیم بکام ❀ کنون که سایهٔ نان اوفتاد بر سرما

چنانچه صورت ماهیچه مینماید روی ❀ جمال او نرود هرکز از برابرما

چودر پناه پنیزیم وسایهٔ کردو ❀ بغیر نان جو ورشته نیست درخورما

اکرچه هست کبراز اکابر سرخوان ❀ چه خارمیخورد از رشك جام کنکرما

ازانکه چرب زبانست کلك شیرینم ❀ بسان کاغذ حلوا شدست دفترما

حسود کنده خور اردنبه درمیان آرد ❀ نباشدش نخودی چربی چغندرما

شمیم قلیه دمد تاقیامت ای بسحاق
زهر کلی که دمد از کل معطّرما

خواجه حافظ فرماید

اکرآن ترك شیرازی بدست آرددل مارا ❀ بخال هند ویش بخشم سمرقندو بخارارا

در جواب او کوید

به پیشم چون خراسانی کرآری صحن بغرارا
بوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را
برنج زرد وصابونی اکر داری غنیمت دان
کنار آب رکن آباد وکلکشت مصلّا را
چه آرائی بمشك وزعفران رخسار پالوده
باب ورنك وخال وخط چه حاجت روی زیبارا
جمال برهٔ بریان وحسن دنبهٔ کشکك
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
مپرس از حکمت سختو و راز سر بمهر او
که کس نکشود ونکشاید بحکمت این معمار
من از آن بوی روح افزا که کیپا داشت دانستم
که زود از پردهٔ پرهیز بیرون آورد مارا

بکو بسحاق وصف خوشهٔ انکور ملّاحی «مثقالی»
که بر شعر تو افشاند فلك عقد ثریّا را

سلمان ساوجی فرماید

غمزهٔ مستت بهم برمیزند آفاق را
زلف مشکینت پریشان میکند عشّاق را

در جواب او کوید

میکشد کشکك بحربی هر زمان مشتاق را
میبرد پشمك بشیرینی دل عشّاق را
هر زمان ازنافهٔ کیپای پرداروی کرم
میرسد بوئی ومشکین می کند آفاق را
حلقه چی برهیئت سنبوسه هستش نسبتی
از برای انکه باشد حلقهٔ هر طاق را
باوجود انکه دارد نوع زهری بوی سیر
میبرد در صحن بورك آبرو تریاق را
ماست خودرا میکشد تا حلقه کرد در وسفید
کو بیا حلوا و بنکر درجهان اشفاق را
باوجود ساعد ساق عروسان بعد ازین
من نکیرم دست هر مه روی سیمین ساق را

شیر و شکر بود قوّت طفل طبعش در ازل
لاجرم شعر یست چون شیر و شکر بسحاق را

امیر حسن دهلوی فرماید

ای سر زلف تو سراسر بلا ❁ هر دو لبت نیز بلا بر بلا

درجواب او کوید

ای قد زنّاج سراسر بلا ❁ نان برخت هست بلا بر بلا
کر نهنی آب بپهلوی نان ❁ عرصهٔ آن سفره شود کربلا
اسم سر و پاچه بکویم که چیست ❁ نام یکی آفت و دیکر بلا
دنبهٔ بریان شودت عذر خواه ❁ کر بکشی درره کنکر بلا
بر سر آتش حبشی میکشد ❁ روز و شب از بهر مزعفر بلا
ساعد و ران بره و آش دوغ ❁ میکشد از ساق چغندر بلا

چند چو بسحاق کشی در جهان
خویشتن از بهر شکم در بلا

مولانا علی در دزد فرماید

هرچند روی دوست ندیدیم سالها ❁ ما را بود هنوز امید وصالها

درجواب او کوید

سهلست روی رشته ندیدن بسالها ❁ ما را بود هنوز امید وصالها
مشّاطکان قیمه ز روغن نهاده اند ❁ بر روی نوعروس قتق زلف وخالها
بابرك وساز صحن چمن چون نکه کنی ❁ دار دزلاك وبورك ما انفعالها
این لالها چو لالهٔ نعمانست در قدح ❁ وزچربیش نوشته براطراف ژالها
چون قاف قلیه دید دل دال دنبه کفت ❁ خوش وقت انکه میز ندان قاف ودالها

بادا ز آفتاب خمیرت زوال دور ‖ تا سالها کنی چومه نو زوالها
از بهر ترلقی چو قتق روترش مکن ‖ چون قلیه باش چرب زبان درمقالها
مانند بورکت همه کاری شود ببرك ‖ همچون زواله کر بکشی کوشمالها
ایمفلسان کرسنه رمل عدس زدیم ‖ وزقرعهٔ زواله کرفتیم فالها
آمد برون ستارهٔ بغرا زهر قران ‖ در برج قلیه کشت خلاص ازوبالها

بسحاق کس نپخت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیالها

خواجه حافظ فرماید

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ‖ که کناه دکری بر تو نخواهند نوشت

درجواب او کوید

عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت ‖ که خمیرش بفطیر تو نخواهند سرشت
تواکر تخم کیا کاری وماسیرو پیاز ‖ هرکسی آن درود عاقبت کارکه کشت
بقطایف نتوان کفت که او دوشابی است ‖ توپس پرده چه دانی که که خوبست وکه زشت
نه منم درطلب نان که زبهر کندم ‖ پدرم نیز بهشت ابدز دست بهشت
تاقضا سوزن ماهیچه بسر سفره نهاد ‖ هیچکس همچومن این رشتهٔ باریك نرشت
سنکریزه برو وکل کش وچنکال بمال ‖ هرکه این راه به بند دبشکم کوسر وخشت

ناف بسحاق مکر قابله بارشته برید
یاپدر مولد این نطفه بتتماج نوشت

شیخ سعدی فرماید

ازهرچه میرود سخن دوست خوشتراست ❁ پیغام آشنا نفس روح پروراست

در جواب او کوید

درشعر من ازان همه ذکر مزعفر است ‖ کزهرچه میرود سخن دوست خوشتر است
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل ‖ پیغام آشنا نفس روح پرور است
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود ‖ معشوق خوبروی چه محتاج زیور است
در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه چی ‖ اصحاب را دو دیده چو مسمار بردر است
لوزینه ماهیٔ است که دردام رشته شد ‖ یا طوطیٔ چوماست که دربند شکّر است
خرما و ماست دست درآغوش کرده‌اند ‖ وزخار فارغند که در پای کنکر است

بسحاق نسبت سخن خود مکن بقند
از بهر انکه شعر تو غیر مکرّر است

خواجه حافظ فرماید

بلبلی برك کلی خوشرنك درمنقار داشت ‖ واندران برك نوا خوش نالهای زار داشت

در جواب او کوید

مخلفی سنبوسهٔ پرقیمه در منقار داشت ‖ درمیان جوش روغن نالهای زار داشت
کفتمش درروغنی این سوز و ناله بهر چیست ‖ کفت ما را شیوهٔ سنبوسه دراین کار داشت
کرمزعفر با عدس ننشست جرم سفره نیست ‖ پادشاهی کامران بود ازکدایان عار داشت
چشمهٔ روغن در اطراف هریسه بامداد ‖ شیوهٔ جنّات عدن تحتها الانهار داشت
من زمرغ و حلقه‌چی کفتار دارم در دهن ‖ خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
چون نمکزی چرب و شیرین بود آن حلوافروش ‖ کین خیال حلقه‌چی در کردش پرکار داشت

غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان
زانکه شیرینیّ عالم جمله در اشعار داشت

خواجه حافظ فرماید

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ❁ زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

در جواب او گوید

اگرچه بحث رطب پیش قند بی ادبی است ❁ زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
نبات همدم چوبست و خار یار رطب ❁ درین میان دل ما سوخت کین چه بو العجبی است
چه شیوه میکند آب نبات با دل ما ❁ که بر طبقچهٔ شمشاد و کاسهٔ حلبی است
دگر مگوی که پالوده آب میویز است ❁ که از نبات گرو میبرد چه کرعنبی است
صفا و پختگی و ذوق دنبهٔ کشکک ❁ ز آتش سحر و جوشهای نیم شبی است
اساس نان تنک صفه ایست خوش منظر ❁ بنای گلشن کیپا بپهلویش طنبی است

سبب مپرس چو بسحاق خوش خورد لوتی
که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

مولانای رومی فرماید

دل ندارد هر که او را درد نیست ❁ وانکه او دردش نباشد مرد نیست

در جواب او گوید

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست ❁ هیچ شربت همچو آب سرد نیست
گر غباری هست حلوا را ز قند ❁ درمیان نان و بریان گرد نیست
گرچه بورك داغدار قلیه شد ❁ لیك همچون قلیه صاحبدرد نیست
هر که روزی کلهٔ تنها نخورد ❁ در میان لوت خواران مرد نیست

حالیا مستغرق لوزینه ام | ارده وخرما مرادر خورد نیست
کرم مرکّب پرورش در سرکه یافت | همچو بالنك عسل پرورد نیست

بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق
زین جهت چون شعرا و یکفرد نیست

شیخ سعدی فرماید

میان ما و جمالش محبّت ازلی است | که حسن دوست قدیمی و عشق لم یزلی است

درجواب اوکوید

میان ما ومزعفر محبّت ازلی است | کواه شربت قندوحلاوهٔ عسلی است
نظر چو روز ازل برمزعفرم افتاد | زرنك چهرهٔ زردش یقین شدم که ولی است
بخوان اطعمه چندانکه امتحان کردم | دوای رشتهٔ باقیمه تیغ کم محلی است
بدین قلیهٔ شامی وملّت حبشی | نخود بکوفته کردن نشانهٔ دغلی است
چونان وخربزه بینی شهیدکن خودرا | که مرکهای چنین خوش دلیل زنده دلی است
بنزد خوشهٔ انکور عقد مروارید | مثال جوهر اصلیّ ودانهٔ عملی است

نبود عالم وبسحاق این سخن میکفت
که نان وکوشت قدیمیّ وکرس لم یزلی است

خواجه حافظ فرماید

هرآن نصیبه که پیش ازوجود نهاداست | هرانچه درطلبش سعی میبری باداست

در جواب اوکوید

هرآن هریسه که پیش ازغروب نهاداست | هوای آن بدل هرکه میرتد باداست
کسی بجوهر یکدانهٔ نخود نرسد | که قفل حقّهٔ کیپا بپاچه نکشاداست

دکرمکوی که نان نوعروس سفرهٔ ماست | که این عجوزه عروس هزار داماداست
نوشته اند زروغن بچهرهٔ حبشی | که این سیاه زمال مزعفر آزاداست
من آن نیم که ز حلوا عنان بکر دانم | که ترك صحبت شیرین نه کار فرها داست
بکارکاه قطایف که رشته میبافند | زلفظ پسته شنیدم که روغن استاداست

حسدچه میبری ایکاسه لیس بر بسحاق
برنج زرد و عسل روزی خداداداست

شیخ سعدی فرماید

مشنوای دوست که بعدازتو مرا یاری هست | یاشب وروزبجز فکر توام کاری هست

درجواب اوکوید

مشنوای نان که بجز دنبه مرا یاری هست | یابجز مالش چنکال مرا کاری هست
خواستم پردهٔ نان ازسر زناج کشید | تابدانند همه خلق که زنّاری هست
چه عجب کنکر اکرهم نفس بریان شد | همه دانند که درصحبت کل خاری هست
هوس رشته قطایف نه دلم دار دوبس | که بهرحلقهٔ آن دام کرفتاری هست
شرح نان تنك آن نیست که پنهان ماند | داستانی است که درهرسر بازاری هست
بادبوئی سحر آورد زکیپا وببرد | آب هرطیب که درطبلهٔ عطّاری هست
انکه منع کنداز عشق تریدو پاچه | تابخوردش ندهم برمنش انکاری هست

میل بسحاق باین اطعمه بیچیزی نیست
غالب الظّن من این است که اسراری هست

من لطایف آثاره

تاهفت میوه سردوتر ودلپذیرکشت | دل کرمیم زجانب آن ناکزیر کشت
بشنوکه بعدازین همه الوان اطعمه | بابی زشاه میوه مرادر ضمیر کشت

انکورشاه وخربزه سلطان میوه شد | انجیر درمیانهٔ ایشان وزیر کشت
شد نار ترش شحنه و نارنج میر آب | تالانه لشکری شدو امرود میر کشت
آلوچه شد پتشکچی وسرمش خزینه‌دار | توت سیه دبیر وسفیدش مشیر کشت
به شیخ وسیب مفتی وریواس محتسب | بالنك شد کلو و ترنجش ظهیر کشت
داروغه هندوانه وسرده خیار سبز | کلونده شد محصّل وبدران کزیر کشت

شفتالوی حدیث تو بسحاق درجهان
چون نار عذب نادره وبی نظیر کشت

شیخ سعدی کوید

صبحی مبارکست نظر برجمال دوست | برخوردن ازدرخت امیدوصال دوست

درجواب اوکوید

جوع ازدلم ببرد غم زلف وخال دوست | جان باحبال رشته فتادازخیال دوست
چشمم چوکلهٔ دیدلم بامداد کفت | صبحی مبارکست نظر برجمال دوست
زدبر ترید پاچه وکفتا غنیمت است | برخوردن ازدرخت امید وصال دوست
کیپاکه میپزی مکنش اینهمه پیاز | درخانه جای رخت بودیا مجال دوست
شاخ مبار میطلبد بازاز طمع | در بوستان سفره ببوی نهال دوست
مانند بورکت همه کاری شود ببرك | همچون زواله کر بکشی کوشمال دوست

بسحاق وکنج مطبخ وآن قلیهٔ برنج
صوفی وکنج خلوت وآن قیل وقال دوست

سیّد جلال عضد فرماید

جان مادوری زخاك کوی جانان برنتافت ۞ کوی جانان ازلطافت زحمت جان برنتافت

در جواب او کوید

نان کندم روی دل از زخم بریان برنتافت | زخم بریان از لطافت زحمت نان برنتافت
معده از هضم برنج و حلقه چی آمد بتنك | بود ملکی مختصر جور دو سلطان برنتافت
سیخ بر بورك زدم درحال باصحن او فتاد | برك کل سرتیزی خار مغیلان برنتافت
هر مشامی کز شمیم دیك کیپا تازه شد | از نسیم صبحدم بوی کلستان برنتافت
تیر بار ان شکر بود ودلم لوزینه وار | پشت برجان کرد وروی از تیر باران برنتافت
شاه را پالوده چندان نازکی درجان بکرد | کز لطافت در دهان آسیب دندان برنتافت

عقل بسحاق آنچنان دیوانه شد بر زیره با
کز برای زیره روی از راه کرمان برنتافت

خواجه صدر الدّین قیروانی فرماید

(از منش بیموجبی یار ار غباری بر دل است) | (زان غبارم روز و شب چون کوه باری بر دلست)

در جواب او کوید

کر کبابش از نمك اندك غباری بر دل است | حاش لله کرمرا زان هیچ باری بر دل است
حال خود میکفت خرما با پنیر کیسه دوش | کز کذار کنکرم هر لحظه خاری بر دل است
کر که کشتم ممتلی امروز از کیپای چرب | شادمانم کین غمم از غمکساری بر دل است
اشتها در آرزوی دنبه است امّا مقیل | زان میانش روز و شب بارمباری بر دلست
قاز فربه باز در منقل همی کردد بسیخ | کشنکاز اهر یکی از آن شراری بر دلست
ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم | کر برنج زرد از قندش غباری بر دل است
کفته بسحاق لمزان شد پخته چون حلوای قند | کز تنور حکمتش هر دم بخاری بر دل است

سلمان ساوجی فرماید

(هردل که درهوای هوایت مجال یافت) ❁ (عنقای همتش دوجهان زیربال یافت)

درجواب اوکوید

مرغی که درمیان مزعفر مجال یافت ❁ شهباز طالعش دوجهان زیربال یافت
خوش وقت آن برنج که درخوان صوفیان ❁ باقندو لحم وروغن ونان اتصال یافت
هرکوشمیم کله شنید ونسیم نان ❁ ازبوی عود ونکهت عنبر ملال یافت
بورك درآتمیان که خمیر زواله بود ❁ درآرزوی قلیه بسی کوشمال یافت
شلغم برای رشته زدست پیازتر ❁ چندین ملال دیدوباآخروصال یافت

(بسحاق ازان که نعمت رزاق عزیز یافت)
(روزی شدش که کفتهٔ اواین کمال یافت)

مولانای رومی فرماید

(ازبامداد روی تودیدن حیات ماست) ❁ (امروزروی خوب تویارب چه دلرباست)

درجواب اوکوید

ازبامداد دیدن بورك فتوح ماست ❁ امروزبوی قلیه چه کویم چه دلرباست
صدسیخ وکفچه میطلبم بهراین قدح ❁ این کفچه از که جویم وآن سیخ تاکجاست
امروزمرغ وقندد کردمزعفراست ❁ امروزله هرچه ببندی زخوان رواست
تابوستان سفره بناکرد مطبخی ❁ سروی بقد وقامت زناج برنخاست

آن یار توله خورکه بمن کنده خوار کفت | چون ماستبا به بخت زمن عذرها بخواست
کاچی خوران ملك صفاهان بروز حشر | باشند روسفید زانوار نان و ماست

بسحاق یاد صحبت پپلس نمی کند
بانان خاص تا بشد اورانشست وخاست

کمال خجندی فرماید

سرو بالای تو سر تا پا خوش است | راستی آن قامت و بالا خوش است

درجواب او کوید

جوشن نان درتن حلوا خوش است | خود ارده برسر خرما خوش است
لشکر لوزینه چون صف برکشند | تاختن بر قلبشان تنها خوش است
آن چماق کنده وکرز کزر | از برای حرب کند مبا خوش است
منجنیق پاچه وسنك کدك | بر فضای قلعهٔ کیپا خوش است
خندق کاچی کرت پهنا نکوست | باروی تماج را بالا خوشست
جارچی سیر وجاسوس نخود | درمیان لشکر بغرا خوش است

تا بود بسحاق دردیك این مقیل
این اراجیف توچون حلوا خوش است

نیز درجواب همو کوید

کفتکوی پسته با حلوا خوش است | ماجرای چربه باخرما خوش است
نوعروس نان کرش پهنا نکوست | شاهد زتاج را بالا خوشست
رشته را سودای وصل سرکه نیست | درد ماغ بورك این سودا خوشست

آفتاب نان کندم مشعلی است | کز برای ظلمت سکبا خوشست
مرغ بریان پیچ در نان تنک | کان بدن درجامهٔ یك لا خوشست
کاروان بوی دار وهای کرم | درمیان کشتی کیپا خوش است

کفتهٔ بسحاق پیش بنکیان
برمثال ارده باخرما خوش است

هیچ دو نیست که سه نشود

خندهای پسته برحلوا خوش است | کریهای ارده برخرما خوش است
توتیای دارچینی سرمه ایست | کز برای چشم کندمبا خوشست
قلیه صرّافست وروغن مشتری | درمیا نشان تنکهٔ بغرا خوشست
آن جلیل اطلس نان حریر | برسر کهوارهٔ کیپا خوشست
هرکه میبینی ازاوعضوی نکوست | جز قدبریان که سرتا پا خوشست
حاجت همکاسه ام درکلهّ نیست | همرهان این لقمه ام تنها خوشست

کفتهٔ بسحاق شیرین است وچرب
دردهان خلق چون حلوا خوش است

لا ادری قائله

آنکس که کمان خانهٔ ابروی توزه بست | ازناوك مژکان توراه که ومه بست

درجواب (لا ادری قائله) کوید

ازرشته همانکس که به بردسته کره بست | چین وشکن ترکی کیپاکه ومه بست
برقصد کدك نیزه صفت سیخ کشیدیم | وزخوف کمین درشکم برّه زره بست

در باغ چو ما خوان مزعفر بکشادیم
رنکی دکر از عکس رخ خویش به به بست

یخ بسته همه چربی وشیرینی بقّال
لیکن عسل وروغن از انها همه به بست

در شهر بسی روی سفید آمده خرما
زان ماست که در لاك شبان دوش بده بست

من کرسنه وسیر نکر دیده ز توشه
هم باسر انبانهٔ یخنی بفره بست

بسحاق دوان شد چو سکان از پی میده
باز از هوس قصب وخرك باره کره بست

باز در جواب همو کوید

بر کنك نبات انکه درین شیشه کره بست
در نقش هم او صورت قرصك که ومه بست

استاد که از اطلس نان سفرهٔ خوان دوخت
مغزیش زحلوای بن و پسته بزه بست

از ناوك ماهیچه واز نیزهٔ زنّاج
نان کرد قطایف سپر ورشته کره بست

در آش خلو کوفته دیدم که بدعوی
برد آن کرو از میوه که باهیأت به بست

بسحاق برای سفر از پخته برشته
بس زلّه ازان کوفتها برکه ومه بست

این غزل بیمزه وخالی از خطا نیست

از برج محلت مه ماهی تمام الدست
کز حسن یوسفش پیش امروزنام الدست

ازشوکت مزعفر وز رونق قطایف
قند از حسد مدملست شهد از تعام الدست

ازرشتهٔ ختائی لوزینه ادرجست
کی شیت اتال مردی کش پانه دام الدست

چربه تره پنیشیت واشوغ قند مصری
غرمان ندی که هرکز صبحی وشام الدست

کش ازکلوچه بشتر بکرفته نام امروز
دز از فرخیالم کالی تمام لمدست

آشود دمغ کشکك اجوان پیراوست
شور بی مهی شور از خاص وعام الدست

نان ازحی حسیبک واز پیچ جیم زیجک ❁ چون قلیهٔ چغر بن ازدال ولام المدست

چرب وشیری یه بسحق چون رشتهٔ قطایف
شکرتخی چو قندت کرد بضام المدست

من بدایع افکاره

عاقـل نـکردد مایل به اوماج ❁ تا قلیـه بینـد برروی تمـاج
ماهیچـه تیر اسـت تمـاج پیکان ❁ کچـکول سـینه صندوق آماج
ازقالب من کر خشـت سـازند ❁ شکلی برآید مانند کـلاّج
تا کشـت پیـدادین شـراحی ❁ چنـکال دربسـت زنّار زنّاج
درمذهب نان چندانکه دیدم ❁ جرمسـت یخنی برروی کمّاج
برروی نان بین آن زخم بریان ❁ چون صـندل سرخ برتختهٔ عاج

حلوای پشمك خوشتر توان خورد
دردسـتگاه بسحاق حـلاّج

سعد الدّین نصیر فرماید

پادشاهاازتویابدزیب وزینت تخت وتاج ❁ میفرستدازبهشت عدن حورانت خراج

درجواب اوکوید

هرکه شدازبورك بی قلیه سودائی مزاج ❁ نان کرم ودنبهٔ بریان بود اورا علاج
باوجودقلیه بورك درجهان معروف شد ❁ ورنه درباز ارخوان اورا کجابودی رواج
دل چوتلج جوش برّه دیدوتخت قیمه‌اش ❁ کفت خواهدرفت روغن درسراین تخت وتاج
میدرخشدقیمه درسنبوسه همچون آفتاب ❁ برمثال روغن صافی وقندیل زجاج

نورماه چارده باخاك ره يكسان شود | چون برون آيد زآتش قرص خورشيد كماج
خوش نويسان قطايف باقلمهاى شكر | جمله عاجز كشته اند از خطّ تعليق كلاج
شهريارى كو بملك خوان كه چون شاه برنج | زعفران ازماور النّهر آورند اور اخراج
تابسازى درشكم ازبهر حلوا صندلى | آبنوس ناربا خور با برنج همچو عاج
اشتهادر مطبخ فكرمن است امّا چه سود | چون نميداند كنون همكاسه فرنى ازاوماج
نيست يك صوفى بكرد سفرهٔ ما برزمين | كوچو ما بردنبهٔ كشكك ندارد احتياج
آب چاه ار باغذا باشد بود عذب فرات | آب قندار بى غذا باشد بود ملح اجاج

كرتن بسحاق همچون آرد كردد در لحد
آرزوى بوركش باشد هنوز اندر مزاج

اوحد الدّين انورى فرمايد

خطت كه برخط ياقوت ميدهم ترجيح | نوشته است برآن لعل لب كه (انت مليح)

در جواب او كويد

مبار چرب كه بردنبه اش نهم ترجيح | مقيلباست درين دعويم كواه صريح
نوشته اند بروغن بكرد ماهى شور | كه اى خلاصه ترين لحوم (انت مليح)
چوا بكوشت بدوش افكند سجادهٔ نان | بكردنش كنم ازدانهٔ نخود تسبيح
بنزد قليه برنج اين طعامها هيچ است | هزار بارمن اين نكته كرده ام تصريح
بروى قليه برنج آش ناربا مكنيد | كه كفته اند بزركان كه (البياض صحيح)
زبان كلهّ چو باكشنكان بنطق آيد | زقيد پاچه نهد بند برزبان فصيح

بكير قيمه وبكذار رشته اى بسحاق
ازانكه قيمه حسن كفته اند ورشته قبيح

شیخ سعدی فرماید

(بسیار سالها بسر خاك مارود) ❀ (کین آب چشمه آید وباد صبارود)

درجواب او کوید

بسیار قیمها بسر رشتها رود | کین لحم وشحم آیدو در ماستبا رود
یك چاشتی که مهلت ایام کشکك است | درحلق کشنکان بتکبر چرا رود
اینست حال دنبه بدیك مقیلبا | تا آن مبارها که برآید کجارود
برسابیان نان تنك اعتماد نیست | سختو مکر بباطن پاك شما رود
این قندها بساق عروسان رود عیان | مانند سرمه‌دان که درو توتیا رود
ای قند اکر در آب کدازد تن نبات | شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

بسحاق روی رفتنش ازنزد قلیه نیست
مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود

شیخ سعدی کوید

(دنیی آنقدر ندارد که برورشك برند) || (یاوجودو عدمش راغم بیهوده خورند)

درجواب او کوید

رشته آن دنبه ندارد که برو رشك برند | یاز بهر قتق آن غم بیهوده خورند
نظرا نان که نکردند بکاچی وعدس | الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
مفردانی که زمالیدن ماهیچه وکشك | بهره دارند بدانید که اهل هنرند
زنده آنست که درخا نقهش آش دهند | مرده آنست که حلواش ببمالین نبرند

من هنرهای قطایف بشمارم تا خلق ‖ چونکه لوزینه به بینند غنیمت شمرند
تا به بریان به تریدی همه‌شان جبر کنند ‖ که درین سفره دل آزده خار کبرند

آنکسانی که بدین نقل سخن مشهورند
دائم از همّت بسحاق دهان پرشکرند

شیخ سعدی فرماید

(جان من جان من فدای تو باد) ‖ (هیچت از دوستان نیاید یاد)

درجواب او گوید

در سرم تا خیال کلهٔ فتاد ‖ نان بهم نمیرود از یاد
خود چه کرد او که طرح کیپابست ‖ که در فتنه برجهان بکشاد
خود بتنها همیر و دسختو ‖ سروهر کز چنین نرفت آزاد
مطبخیّش بمنتهای امید ‖ برساناد و چشم بد مرساد
چشم سرمست برّهٔ بریان ‖ دل ما باز پس نخواهد داد
من بعالم بپای بشبزه روی ‖ گویم از دست زخم بریان داد
دنبه با قلیه برنمی آید ‖ جور مزدور میکشد استاد
چربه میگفت دوش بادوشاب ‖ جان من جان من فدای تو باد

عشق بسحاق و آردی روغن
زان حدیثی است شیری و فرهاد

سلمان ساوجی فرماید

(انکه برنسترن از غالیه خالی دارد) ❁ (الحق آراسته حسنی و جمالی دارد)

در جواب او گوید

خرّم آن رشته که باقیمه وصالی دارد | خوشدل آن قلیه که بادنبه خیالی دارد
هیچ باطلعت نان گرمی بازارش نیست | غیر خورشید که اونیز زوالی دارد
هم بآئینهٔ نان درسرخوان بتوان دید | که رخ دنبهٔ بریان چه جمالی دارد
غیرنان تنك وتخم سیه چیست دگر | انکه برنسترن از غالیه خالی دارد
چون توسیری چه بگویم صفت قلیه برنج | با کسی حال توان گفت که حالی دارد
هرکه درديك عدس دنبهٔ کشکك طلبد | اودر اندیشهٔ کج فکر محالی دارد
پیش سختوکه مباراست کمر بستهٔ او | نتوان گفت که زناج نهالی دارد
میزند باز بطبل شکم ما امروز | نقل امروزکه از میده دوالی دارد

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق
کس ندیدیم که مثل تومثالی دارد

خواجه حافظ فرماید

(دل مابدور رویت زچمن فراغ دارد) | (که چوسروپای بنداست وچولاله داغ دارد)

در جواب او گوید

دل مابدور بورك زعدس فراغ دارد | که بدنبه پای بنداست وزسرکه داغ دارد
بدلیل کفچه هرگزکه بظلمت قتق شد | مگرانکه جوش برّه برهش چراغ دارد
حبشی ببین که دارد سرصحبت مزعفر | توسیاه کم بهابین که چه دردماغ دارد
چه خوش است باغ بورك چوز پیش قلیه آید | که به بیل کفچه روغن بمیان باغ دارد
ببرنج همچنان شددل ماحریص ومایل | که زشوربا فروشان جهان فراغ دارد

چو بصحن برّه دیدم حبشی بکنده کفتم ❁ که ببین مقام عنقا که چکونه زاغ دارد

خوش ازان نفس که بسحاق تومست قلیه باشی
ودکر بت کدو با ببرت ایاغ دارد

خواجه حافظ فرماید

(انکه رخسار ترارنك کل نسرین داد) ❁ (صبر وآرام تواند بمن مسکین داد)

درجواب او کوید

انکه باشاهد پالوده رخ رنکین داد ❁ او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد
وانکه بریان ترا دنبه بهم چندین کرد ❁ بخیالش دل مسکین مرا تسکین داد
وانکه تشریف برنج اطلس نارنجی دوخت ❁ بهر رخت حبشی تافتهٔ مشکین داد
تووحلوا ومزعفر من وخرما وعدس ❁ انکه اوداد بشاهان بکدایان این داد
برف از فکر فقاعی است کداز ان شب وروز ❁ تاکه اورالب شیرین ورخ رنکین داد
زر زردالو وسیب ترش وآلوی تلخ ❁ صرفه او برد که برخربزهٔ شیرین داد
نان عروسی است که بسحاق چو سیر آمد ازو ❁ درزمان بوسرخوان آب بخش کاوین داد

کرچه بخشید ببغرای توسیمای سمن
بسر انکشتی ما شکل کل نسرین داد

سلمان ساوجی فرماید

(دوش بی روی تو آتش بسرم برمیشد) ❁ (آبم ازدیده همی رفت وزمین ترمیشد)

درجواب او کوید

دوش درمطبخ ما ذکر مزعفر میشد ❁ قلیه راچون حبشی دود بسر برمیشد

کنده از زیره وکشنیز بسر میکردید || نخود آب ازعرق ومشك معطّرمیشد
من پیاز از هوس قیمه همی کردم پاك || آبم ازدیده همی رفت وزمین ترمیشد
ازخیال سر بریان ورخ نان تنك || پیش چشمم درو دیوار مصوّر میشد
کلّه امروز بنان کفت که ای یار عزیز || دوش باروی، توآتش بسرم برمیشد
شیرهٔ قند کجائی توکه بارده ونان || همه‌شب ذکر تومیرفت ومکرّر میشد

چشم بسحاق چودید آن سر بزغالهٔ کرم
دید کش جان ودل ودیده درآن سرمیشد

خواجه حافظ فرماید

(کی شعر ترانکیزد خاطرکه حزین باشد || (یك نکته‌در ینمعنی کفتیم وهمین باشد)

درجواب اوکوید

دل درطلب حلوا تاچندحزین باشد || چنکال بیاد آن خوردیم وهمین باشد
کرخاتم من سازند ازحلقه چی قندی || صدملك سلیمانم در زیرنکین باشد
برنقش شکر بوره هرکس که خطا کیرد || نقشش بحرام ارخودصورتکوچین باشد
مشنوکه عروس نان برکندل از بریان || کاین سابقهٔ پیشین تاروز پسین باشد
چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد || در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
دربابِ می وانکور ازغیب چنین آمد || کین شاهد بازاری وان‌پرده نشین باشد
اندوه مخور بسحاق ازچربی مشکوفی || شایدکه چو واپینی خیر تودرین باشد

خواجه حافظ فرماید

سالها دفتر مادر کرو صهبا بود ❁ رونق میکده ازدرس ودعای مابود

در جواب او کوید

سالها کاسهٔ سر بر هوس کیپا بود | تا بمغز قلمم شیفتهٔ حلوا بود
پیش ازآندم که مزعفر شکفد همچون کل | داغ او چون حبشی بر دل عاشقبا بود
نان همی کشت به پیرامن خوان چون پرکار | دیده زان دایره سرکشته و پا بر جا بود
صحن لوزینه مراد رحق چنکال وزلیب | رخصت خبث ندادا رنه حکایتها بود
برّهٔ در برما دوش همی کشت بسیخ | کز لطافت همه مغز قلمش پیدا بود
خارها رفت بپایش زکذار کنکر | انکه با وصل پنیرش طمع خرما بود

سالها ازغم پالوده قدی بسحاق
چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

خواجه حافظ فرماید

(واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند) | (جون بخلوت میروند آن کار دیکر می کنند)

در جواب او کوید

منعمان کین بحث بریان و مزعفر می کنند | دست چون در کیسه شد بانان و کنکر می کنند
مشکلی دارم بپرس از مطبخی کاخر چرا | در برنج زرد مردم کنده کمتر می کنند
ای فلك این منعمان را بر سر سختو نشان | کین تنعّم هردم از قند مکرّر می کنند
تا کلوچه مستعدّ حضرت حلوا شود | در خمیر طینتش هردم تخمّر می کنند
ماست آب کرم چون ما در دهان میا ورد | درقدح تتماج را چون قلیه بر سر میکنند
ازهولی ماستبای ما که دارد خطّ سبز | دیکران در دوغبا برك چغندر می کنند
بسکه ای بسحاق شیرینست شعرت این زمان | در قلندرخانها روز و شب از بر می کنند

شیخ عطّار فرماید

(نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد) ۞ (ازکجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد)

درجواب او کوید

نسبت ماه نبان دو پری نتوان کرد ۞ از کجا تابکجا بی بصری نتوان کرد
بررخش تخم سیه دیدم وکفتم با او ۞ نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد
پیش زخم نخود آب ار سپر کاك بری ۞ همچونان تنکش جان سپری نتوان کرد
قصب نان تنك درحبشی کن مشکی ۞ که نخود تابهٔ بریان جکری نتوان کرد
سمن ر نتوان کفت ببرك بورك ۞ نسبت قلیه بکلبرك طری نتوان کرد
قدح شربت ازین دور بما کر نرسد ۞ کله از کردش دور قمری نتوان کرد
بشمیمی که شب ازکلشن کیپا خیزد ۞ نسبت آن بنسیم سحری نتوان کرد
آردی روغن بسحاق ز قنداست ونبات ۞ نسبت لذّت آن باشکری نتوان کرد
کر بجای کزر ارخاك برآید زرسرخ ۞ بسر سیر که از زر کزری نتوان کرد

کمال الدّین کاشی فرماید

(هرکه وصلش طلبد ترك سرش باید کرد) ۞ (ورنه اندیشهٔ کار دکرش باید کرد)

در جواب او کوید

هرکه بزغاله خورد ترك سرش باید کرد ۞ ورنه تدبیر غذای دکرش باید کرد
وانکه دارد هوس کلّه وکیپا خوردن ۞ صبح خیزی چونسیم سحرش باید کرد
پختکی دنبهٔ کشکك سبب راحت ماست ۞ چون چنین است ازین پخته ترش باید کرد
هرکه دربند سرا پردهٔ لوزینه بود ۞ از مقام خرو خرما کذرش باید کرد
هر برنجی که در وکبك وکبوتر باشد ۞ روغن کنجد وسیر وکزرش باید کرد

یارب این درد کمرگاه چه مشکل دردی است ❊ که مداوات بحلوا کزرش باید کرد
هر که ینخنی وکماج است مراد دل او ❊ از برکاك وزلیبی سفرش باید کرد

وصف حلوای نبات انکه کند چون بسحاق
همچو لوزینه دهان پرشکرش باید کرد

سلمان ساوجی فرماید

(سنبلش را چون صبا برکل مشوّش میکند) ❊ (هر خم زلفش مرا نعلی در آتش می کند)

در جواب او کوید

چون برای عید حلوای مشوّش می کند ❊ خاطر از بهر برنج وحلقه چی غش می کند
برّهٔ بریان که در مطبخ همی کردد بسیخ ❊ هر بن موی مرا نعلی در آتش می کند
قرص روی نان پهن از بسکه خالش بر رخست ❊ دعوی اندر حسن باترکان مهوش می کند
مطبخی از قلبی اندر کنده میکوید نخود ❊ همچو آن زرکر که در کوی طلا غش میکند
هر که از خوان کریمان کنده خورد و زلّه بست ❊ کر بتیرش میزند مشنو که ترکش می کند
دست و کالك طبع می بینی که بر روی قدح ❊ برك بورك چون باستادی منقّش می کند
کشك و مصل و نار و غوره سیر و سرکه کو برو ❊ قلیه کو بازا که بورك ترك هر شش می کند
کر زسوی بصره میآید هزاران قوصره ❊ او برای مصلحت چنکال ازرش میکند

بی تکلّف حقّ بسحاقست این طرز سخن
زانکه این تشبیهها در شاعری خوش میکند

امیر حسن دهلوی فرماید

(چه پوشی پرده برروئی که آن پنهان نمیماند) ❊ (وکر در پرده میداری کسی را جان نمیماند)

در جواب او فرماید

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیماند ❊ بچشم کشنکان شکلی بشکل نان نمیماند

بیاد قرص نان چندانکه ماه بدر می بینم ❊ بنان میماندش چیزی ولی چندان نمیماند

نه چشم کلّه حیرانست تنها در جمال نان ❊ کدامین دیده کاندر روی نان حیران نمیماند

بماهی شور بسیاری ملاحت هست ودلجوئی ❊ ولیکن لذّتش بادنبهٔ بریان نمیماند

غنیمت دان زاب غوره بغرائی چو میدانی ❊ که پیش از چند روزی غوره در بستان نمیماند

اکر مجموع نعمتها بروی سفره بازآری ❊ برای نان خورش چیزی بباذنجان نمیماند

منه بسحاق نان پهن دیکر برسر کلّه
چه پوشی پرده برروئی که آن پنهان نمیماند

شاه نعمة الله فرماید

(مرا حالی است باجانان که جان اندر نمی کنجد) ❊ (مرا سرّیست بادلبر که دل در بر نمی کنجد)

در جواب او کوید

مرا حالی است باحلوا که نان اندر نمی کنجد ❊ مرا سوزی است بابریان که دل در بر نمی کنجد

چه اسرار است در کلّه که هر دل در نمی یابد ❊ چه معجونیست مغز آن که در هر سر نمی کنجد

کدامعود است وآتش کرس ومجمر دیك کیپائی ❊ زشوق سوختن آن عود در مجمر نمی کنجد

ندیم نان وکیپایم حریف نان وحلوایم ❊ لب سنبوسه بنجایم سخن دیکر نمی کنجد

برو پالودهٔ قندی کرانجایی مکن چندین ❊ که در پهلوی لوزینه بجز شکّر نمی کنجد

بنه دمرغ وصابونی خیال رشته کمتر کن ❊ که در جمع سبکروحان پریشان در نمی کنجد

بنوعی معدهٔ بسحاق مالا مال حلوا شد
که شیرینی نمیجوید درو کنکر نمی کنجد

خواجه حافظ فرماید

(روشنی طلعت توماه ندارد) ❁ (پیش توکل رونق کیاه ندارد)

درجواب اوکوید

طلعت قرص پنیر ماه ندارد ❊ هیأت نان چتر پادشاه ندارد
درخور بریان کجا بود همه سبزی ❊ منصب راقوته هرکیاه ندارد
قلیه نکهدار ای برنج که سلطان ❊ ملك نکیرد اکر سپاه ندارد
نان تنك ازبخار رشته نکهدار ❊ زانکه هر آئینهٔ تاب آه ندارد
ازحبشی داغ نیست برمن تنها ❊ کیست بدل داغ این سیاه ندارد
کنده خوری کر بمذهب توکناه است ❊ بیشتر ازمن کس این کناه ندارد

کفتهٔ بسحاق میبرد کرو از قند
دعوی اوحاجت کواه ندارد

خواجه حافظ فرماید

(ترسم که اشك درغم ماپرده‌درشود) ❊ (وین رازسر بمهر بعالم سمر شود)

در جواب او کوید

ترسم که شیردان نخودش پرده درشود ❊ وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
کویند روی سرخ ز بریان شودبرنج ❊ آری شود ولیك بخون جکر شود
روغن چوریختم بعدس نان کرم کفت ❊ یارب مباد آنکه کدا معتبر شود
صد سیخ تیز در ره بورك کشیده ایم ❊ شاید ازآنمیانه یکی کارکر شود
ان قامت بلند که زنانج برکشید ❊ کی دست کوتهم بمیانش کمر شود

ده رنك اش قلیه بباید که تا برنج ۞ مقبول طبع مردمك کنده خورشود

بسحاق بامداد چوکیپا پزی بکرم
دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

خواجه حافظ فرماید

(آنان که خاكرا بنظر کیمیا کنند) ۞ (آیا بود که کوشهٔ چشمی بما کنند)

درجواب کوید

کیپا پزان سحرکه سرکلّه واکنند ۞ آیا بود که کوشهٔ چشمی بما کنند
حیران درآن زرین دندان کلّه اند ۞ آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند
چون دنبه را زصحبت سختوکزیرنیست ۞ آن به که کار دنبه بسختو رها کنند
دردم نمی شودزبن وماش وسرکه به ۞ باشد که ازمز عفر وقندش دوا کنند
چون ازدرون حزبزه واقف نشدکسی ۞ هرکس حکایتی بتصوّر چرا کنند
کر اشتها بشعر منت شد عجب مدار ۞ کین کشنکان حدیث غذاخوش ادا کنند

دیوانکی زکلّه بسحاق کی رود
وقتی که دنبهٔ بره درزیره با کنند

عماد فقیه فرماید

(تادل سخن پذیر وسخن دلپذیر شد) ۞ (جانم زوصل همنفسی ناکزیر شد)

درجواب او کوید

تاطفل طبع مایل خرما وشیر شد ۞ چون چربه وعسل سخنم دلپذیرشد

واحسرتا که ازهوس مغز کرد کان
هر نان که بود در سرکار پنیر شد

در انتظار صحبت بریان و نان کرم
گنکر جوان برآمد و درماست پیر شد

آن قامت بلند که زنّاج برکشید
الباغ نان پهن بقدّش قصیر شد

تنها کسی که یك سر بریان تمام خورد
نکذشت هفتهٔ که زاهل سریر شد

ازتوتیای خاك ره پاچهای دوست
هردم هزار دیدهٔ اعمی بصیر شد

هر کس که دید کوفتهای بتخم مرغ
این کندهای قلیه بچشمش حقیر شد

بسحاق یافت از نفس قلیه فیضها
آری کل از روایح کل چون عبیر شد

سلمان ساوجی فرماید

(اسیر بند کیسویت کجا در بند جان باشد) || (زهی دیوانهٔ عاقل که در بندی چنان باشد)

درجواب او کوید

اسیر بکسمات کرم کی در بند نان باشد
وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد

مزعفرآنچنان باید برای صوفیان پختن
که روغن زیروبالا قندو مرغش درمیان باشد

بخار کنکری هرکز نکردانم دل از بریان
خسك درراه مشتاقان بساط پرنیان باشد

خطی برصفحهٔ تماج می بینم که تفسیرش
کسی داند که همچون قلبد ذهنش خرده دان باشد

هنوزم شور مغز کلهٔ بریان بود درسر
درآنحالت که خاك تیره ام دراستخوان باشد

بداغ سرکه وچربش تبلخی رفتم ازدنیا
ولیکن شعر شیرینم بماند تاجهان باشد

بهای کاسهٔ بغرا خراسان میدهد (بسحاق)
هنوزش کر بدست افتد متاعی رایکان باشد

خواجه حافظ فرماید

(دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود) (تعبیر رفت کار بدولت حواله بود)

درجواب او گوید

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود ❊ تعبیر رفت طبخ ببورک حواله بود
یکساله آب غوره کشید یمش انتظار ❊ آخر نصیب سرکهٔ تیز دوساله بود
منعم مکن زدنبهٔ فربه که از ازل ❊ روزیّ ما زخوان کرم این نواله بود
در بوستان قلیه نسیم گل پیاز ❊ بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود
کارش بیمن دولت تماج شد ببرک ❊ چون قلیه انکه حال دلش سوزوناله بود
دوشم بجای باده عسل بود در قدح ❊ وزنان شیر پخته بدستم پیاله بود

این شعلها که در دل (بسحاق) برفروخت
از رهگذار بوی برنج شماله بود

شیخ سعدی فرماید

(که برگذشت که بوی عبیر می آید) (که میرود که چنین دلپذیر می آید)

در جواب او گوید

زبس که بورکم اندر ضمیر میآید ❊ زمطبخ سخنم بوی سیر میآید
زخوف خون زدل قلیه میرود هردم ❊ زمشتها که بجان خمیر می آید
بیار جوشن نان تنک که هرساعت ❊ خیال رشته بدل همچو تیر می آید

هزار پیرهن ازنان پهن اکر دوزند | بقدّ و قامت سختو قصیر میاید
چو بوی کلّه شنیدم صباح عقلم کفت | که برکذشت که بوی عبیر میاید
نسیم روغن خالص همی دمد هردم | مکر زمصر برنج این بشیر می آید
میان سبزهٔ بستان برنج زرد وسفید | بچشم سرخی عجب بی نظیر می آید
بمطبخ من ازان برّه میزنند بسیخ | که ازلب ودهنش بوی شیر میاید
هوای دنبهٔ بریان چنان همی بردم | که خار وادی کنکر حریر میاید
بترّهٔ نخرم درکنار خوان هرکز | هراشتها که بنان وپنیر می آید

چه خوردهٔ بسر سفرهٔ سخن (بسحاق)
که کفتهٔ توچنین دلپذیر میاید

خواجه حافظ فرماید

(تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود) | (سرما در قدم پیر مغان خواهد بود)

درجواب او کوید

تاز کیپا وکده نام ونشان خواهد بود | سرمادر قدم کلّه پزان خواهد بود
حلقهٔ سفرهٔ نانم زازل درکوش است | برهما نیم که بودیم وهمان خواهد بود
چشمم آندم که خورم نان تهی ازحسرت | برخ دنبهٔ بریان نکران خواهد بود
برسر تربت لوزینه کلابی بزنید | که زیارتکه حاجات من آن خواهد بود
برزمینی که بود دیك که قلیه برنج | سالها سجده که کنده خوران خواهد بود
مطبخی باز پیاز از جهت قیمه خرید | تا دکر آب زچشم که روان خواهد بود

رزق (بسحاق) کراز کیسهٔ یاران باشد
طاس لوزینه بدست دکران خواهد بود

جواب دیگر

تازدیك حبشی نام ونشان خواهد بود | نقد ماصرف ره مطبخیان خواهد بود
نور خورشید مزعفر نهد رخ بزوال | کافتابیست که درسایهٔ نان خواهد بود
کردن مرغ چو سر برکند ازقعر برنج | هردو چشمش نکران بکران خواهد بود
بروای کلّهٔ بزغاله که بردیدهٔ تو | راز لوزینه نهانست ونهان خواهد بود
هیچ زورق نبود درخور بحر نخود آب | سینهٔ مرغ مکر کشتی آن خواهد بود
پیك شربت چو رود دره بغداد خراب | رهکذارش بسوی جسر دهان خواهد بود

همچو (بسحاق) کس کآش خلیل الله خورد
نعمةالله صفت میر جهان خواهد بود

خواجه حافظ فرماید

(رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند) | (چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند)

درجواب او فرماید

بخوان اطعمه از پیش وکم نخواهد ماند | چونان نماند عدس نیزهم نخواهد ماند
اکرچه دنبه بدیك مقلیبا شد خوار | مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند
بسی بقلیه بماند کزر بعمر دراز | که در برنج حیات کلم نخواهد ماند
بریش سینه سحر مرهم ازهریسه ستان | که این معامله تاصبحدم نخواهد ماند
بدوغ نان چه خوری برهٔ بکش کآید | که کرد کرد غبار حشم نخواهد ماند
غنیمتی شمرای معده وصل پالوده | که بیش یك نفسی درشکم نخواهد ماند

حسود کفته (بسحاق) کو بکوی جواب
که پیش ما کیل وبه بهم نخواهد ماند

سلمان ساوجی فرماید

(بوی گیسویت دماغ جان معطّر می کند) ❁ (دیدن رویت چراغ دل منوّر می کند)

درجواب او گوید

شمع سحتو چون سر از جیب قدح برمیکند ❁ گنبد کیپا بنور خود منوّر می کند

قیمه از بوی بخور شیشهٔ بوی پیاز ❁ عود سوزد مجمره منتو معطّر می کند

عزم حمّام شکم کرداست خاتون برنج ❁ خادمش چادر زقند سوده برسرمیکند

گو بترس از ظلمت قبر و سیاهی نامه ات ❁ آنکه آش سرکه بر روی مزعفر می کند

آه اگر از دنبهٔ بریان نبودی مرهمش ❁ این تحمّلها که نان از خار کنگر میکند

کس ز بیرون نیست واقف بر درون خربزه ❁ هر کسی با خویشتن نقشی مصوّر می کند

هر که با (بسحاق) میلافد بشعر اطعمه
پیش حلوای گزر بحث چغندر می کند

خواجه حافظ فرماید

(در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد) || (عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

درجواب او گوید

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد ❁ معدهٔ سوخته ام در طمع خام افتاد

در دهان داشت گدائی کدکی کیپا گفت ❁ راز سربستهٔ مادر دهن عام افتاد

ارزخ طاس قطایف چو بر افتاد نقاب ❁ لرزه پالوده اش ازرشك براندام افتاد

صحن ماقوت بهر مغز تفأّل میکرد | اولین قرعه که افتاد ببادام افتاد
قیمه میخواست که درخلوت سنبوسه رود | رشته دام ره اوآمد ودردام افتاد
طشت حلواچه بری ازپی نعشم فردا | کین دم ازکرسنکی طشت من ازبام افتاد

همه قوتی بر (بسحاق) عزیز است وشریف
عدس و پیلس وکاچی است که بدنام افتاد

مولانا امین الدّین فرماید

(کره زکیسوی عنبرفشان کشیدوکشاد | (هزارنافهٔ چین درمیان کشید وکشاد)

درجواب اوکوید

دلم چورشته زکپاروان کشید وکشاد | درید پردهٔ خودنان درآن کشیدوکشاد
هرآن لغزکه کدك درمیان صحن انداخت | زکاسه کلّهٔ بریان زبان کشید وکشاد
سرهریسه کشود وکشید خان خادم | بروتها همه شدچرب ازان کشیدوکشاد
هرآن کره که بسختو زدند شاهد نان | بدست پاچه ازان ریسمان کشید وکشار
هزاردیك روان مطبخیّ خاطرمن | بخوان معده زراه دهان کشید وکشاد
(لحاف سرکش من کیرهای زردالو) | بفرق خویش زبستان خوان کشید وکشاد

چو دید قلیهٔ ماهی بدست ما (بسحاق)
به پیش سفرهٔ بریان روان کشید وکشاد

مولانا محمد جوهری فرماید

(دعوی حسن برخسارتومه کردنکرد) ❁ (بارخت کس سوی خورشیدنکه کردنکرد)

در جواب او گوید

نسبت نان تنک عقل به کرد نکرد || دیده از کاك بخورشید نکه کرد نکرد
درسر تربت لوزینه که قبر شهداست || هیچکس چون حبشی جامه سیه کرد نکرد
عجب از قلیه چرا لشکر بورك بشکست || هیچ شاهی بجهان قصد سپه کرد نکرد
انکه انکور سیه کرد بباغ به ونار || درمیان زر و یاقوت شبه کرد نکرد

هیچکس از شعرا برسر این خوان (بسحاق)
درسرا پردهٔ کیپا چو توره کرد نکرد

شیخ عراقی فرماید

ترا با لعل خندان آفریدند || مرا با چشم کریان آفریدند

در جواب او گوید

زهر نعمت که برخوان آفریدند || برنج زرد سلطان آفریدند
چو خاتون مزعفر سرتهی بود || زبهرش معجرنان آفریدند
دل سنبوسه زان اسرار خالیست || که درساق عروسان آفریدند
نمیدانم که در جمع قطایف || چرا رشته پریشان آفریدند
زکنج کنجد آمد ارده در چرخ || درا نحالت که شیلان آفریدند
زخونابی که از بریان فرو ریخت || عقیق ولعل ومرجان آفریدند
چو باد نجان زتنهائی همی سوخت || قرنیش تابه بریان آفریدند

دهان مردم از اشعار (بسحاق)
چونار وپسته خندان آفرید

سلمان ساوجی

(لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند) ❁ (هرچه دامن گیردم دامن بدان خواهم فشاند)

درجواب او گوید

بوی بریان میرسد ترخان بدان خواهم فشاند ❁ برمزعفر حلقه چی در دور نان خواهم فشاند
از برای نوعروس رنك وبوی آبگوشت ❁ شیشهٔ آب گلی بر زعفران خواهم فشاند
ناشود درخسار بغرا ارغوانی همچو گل ❁ قطرهای لاله گون از ناردان خواهم فشاند
بر سر ساق عروسان تا بیا بد بخت سبز ❁ در نکاح نقل و شربت کردکان خواهم فشاند
در نسیب دختر سنبوسه وخاتون مرغ ❁ قند بر صحن برنج کشنکان خواهم فشاند
برسر کاچی که دایم میزدم تشنیع وطعن ❁ این زمان بر عذر خواهی تحمکان خواهم فشاند
روغنی کز پاچه جمع آورد پیرکاله پز ❁ کفچه کفچه بر ترید شیردان خواهم فشاند
از زبان وگوش وچشم وکله چون فارغ شوم ❁ از کدو بس مغز تر در صحن نان خواهم فشاند

بس که شیرین گفتهٔ (بسحاق) شعر اطعمه
خردهٔ قند ونبات دردهان خواهم فشاند

سلمان ساوجی فرماید

(میبرد سودای چشم مستش ازراهم دگر) ❁ (ازکجا پیداشد این سودای ناگاهم دگر)

درجواب او گوید

میبرد سودای آش سرکه ازراهم دگر ❁ ازکجا پیداشد این صفرای ناگاهم دگر
هرشبی گویم که فردا روزه خواهم داشتن ❁ بوی کیپازان بهر دازد سحرگاهم دگر
(نان آتش روی خرمن سوزخان آرای من) ❁ جوبجو بر باد خواهد دادچون کاهم دگر

فهوه وارم هست سوزی وان نیدانم که چیست ❊ این قدر دانم که همچون رشته میکاهم دکر
نان سبز میسازم اما ساعد چنکال چرب ❊ بنجه در میافکند بادست کوتاهم دکر
در جواب جوع اکر امشب بود حالم چه دوش ❊ بعد از نیم زندکانی بس نخواهم دکر

پیش ازین کر روز بم از کفتهٔ (بسحاق) بود
این زمان مهمان خان نعمة اللهم دکر

خواجه حافظ فرماید

(ایا صبا کرت افتد بسوی دوست کذار) ❊ (نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار)

در جواب او کوید

ایا صبا کرت افتد بصحن چربه کذار ❊ نیازمندی من عرضه ده بحضرت یار
در آن زمان که تو بالاشوی ووالازیر ❊ سلام خوان برسان وپیام مابکذار
بکوکه تنکی نان جرم نانوایان نیست ❊ خرابئیست ازاین آسیای کج رفتار
بجای کوفته ام کندهای سوزه دهد ❊ زهی زمانهٔ بد مهر و دور ناهموار
چه خوش بود که بدست اوفتد چنان عمری ❊ که ماستبا بودش روزو نار با شب تار
بروی نان تنک درخور است اکر خواهد ❊ باب دیده بشوید مقیلبا زمبار
زخار ماهی بریان چه میطبی ایدل ❊ کل طری نتوان چید جز بپهلوی خار
چو مرده باشم وروحم بپای سدره رسد ❊ زحرص برکند اول کنار را زکنار
بر آن بود که نکویند پیش سیب دوروی ❊ که خنده بادل پرخون چکونه کرد انار
غذا خوران سر سفرهٔ سخن دانند ❊ که نیست سفرهٔ بسحاق خالی از اسرار
ازان دراز چوکلونده این غزل افتاد ❊ که هست قافیه اش از شمار نان وخیار

ابو نصر فراهی فرماید

(جید گردن صدر سینه رکبه زانو رأس سر) ❁ (ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در)

در جواب او گوید

شهله چربش دوله کیپا پاچه دست و کله سر ║ رده وزیچک شش حسیبک دل کباب و خون جگر
کشک دار و زهک زرداب لبن جغرات ماست ║ چربه شیر و زبده مسکه دوغ کردی بار خر
خوان نمک ماهی سمک خرما خرک حلوا ترک ║ نقل قرصک قند شربت برف آب و نی شکر
تین انجیر و عنب انگور و بادام است لوز ║ جوز باشد گردکان بسر و رطب خرمای تر
گر نصابی هست صبیان این نصاب کشتگان ║ زیر هر لوتی ازین پنهانست اسراری دگر

در نصابی گفتهٔ (بسحاق) شعر اطعمه
گز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

خواجه حافظ فرماید

(منم غریب دیار تو ای غریب نواز) ║ (دمی بحال غریب دیار خود پرداز)

در جواب او گوید

منم فتاده بغربت زعشق نان و پیاز ║ پنیر کو نفسی هم بخوان ما پرداز
خیال قامت زنّاج میپزم دایم ║ تو دست کوته من بین و آرزوی دراز
منال ای بکران درمقام سوختگی ║ دم از محبّت روغن زدی بسوز و بساز
بگو بمطبخی ما که گوشت یخنی کن ║ زبهر قلیه و بورک در آب آن انداز
صباح چون بکشم تار رشتهٔ کیپا ║ دریچهٔ زهشتم بروی گردد باز

اکر نه طاق شکر بوره اش بود محراب | شکم پرست کجا باشدش حضور نماز
چه فیض وجذبهٔ انوار میرسد بدلم | زپهلوی بره وران مرغ وسینهٔ قاز
اکرچه ملك خراسان کرفتهٔ بغرا | کجا رسی تو بکرد مزعفر شیراز

بخوان اطعمه (بسحاق) دائما کفتی
که آشها همه بازندو ماستبا شهباز

شیخ سعدی فرماید

(پیوند روح می کنداین باد مشکبیز) || (نزدیك نوبت سحراست ای ندیم خیز)

در جواب او کوید

ترتیزه تیزو برك قجی تیز وسرکه تیز | بریان ستیزه چند کنی باچنین سه تیز
درکارکاه سفره چه نازك بریده اند | برقد مرغ اطلس نان حریر بیز
خواهی زرشك آش زرشك آوری برشك | یکمشت قلیه برسر صحن برنج ریز
ای دنبه باپیاز مکو سوز اکر شوی | چون قیمه در محبّت ماهیچه ریز ریز
لوزینه کوز ناز برو برنخود پلیچ | ازدام رشته اش چو نداری ره کریز

(بسحاق) غم مخور که زمین کرده می کنند
از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

خواجه حافظ فرماید

(دارم از زلف سیاهش کله چندان که مپرس) ⊛ (که چنان زو شده ام بیسر و سامان که مپرس)

در جواب او گوید

دارم از کلّه وکیپا کله چندان که مپرس
که چنان زوشده ام بیسر وسامان که مپرس

کس ببالای مزعفر مکناد آش ترش
که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

روزه داری وریاضت هوسم بود ولی
چشمکی میزند آن کلهٔ بریان که مپرس

گرچه پالوده ندارد سر دندان رهی
من چنان عاشقمش از بن دندان که مپرس

گفتم ایدل ز قطایف چه قدر بتوان خورد
گفتم اکراهست تراهاضمه چندان که مپرس

حال مطبخ دلم از برّهٔ بریان پرسید
گفت آن دیده ام از آتش سوزان که مپرس

بعد سالی که نشینم نفسی با کنکر
تندئی میکشم از تیزی ترخان که مپرس

من بیك زلّه کزین خانه ببندم روزی
غصّهٔ میخورم از طعنهٔ دربان که مپرس

همچو (بسحاق) زشیراز برای بغرا
تا بحدّی است مرامیل خراسان که مپرس

من نوادر افکاره

هیکل مخلف ندانم در مزعفر کیرمش
یا بمشك وزعفران وعود وعنبر کیرمش

یا درون پرسازمش از قیمه وداروی گرم
یاز خاکینه برون درسیم ودرزر کیرمش

یاخود از گرد سماق ونادران سرتاقدم
جمله درلعل تر ویاقوت احمر کیرمش

یابلورین سینهٔ چون کشیدش در آبکوشت
از نخود همچون صدف در لولوی تر کیرمش

یابجای زنك زر بندم بپایش کوفته
یاز درّلو یا چنکل بجوهر کیرمش

یا ززنجیر زلیبی حلقه درکوشش کنم
یازطوق حلقه چی کردن بچنبر کیرمش

من که ترخانم بخوان از نان چه غم باشد مرا
دنبهٔ بریان اکر درخار کنکر کیرمش

انکه بامن اشتلم درکوشت خوردن می کند
زان نمیترسد که ناکه درچغندر کیرمش

قدا کر باکفتهٔ (بسحاق) لافد بعد ازین
از شمار کنده طبعان مکرّر کیرمش

من روایح انفاسه

خربزه خوش بود بنان یك دو سه چار و پنج و شش
نزد پنیر و کردکان یکدو سه چار و پنج و شش

کرتو بتخلف و تهو قلیه برنج میپزی
کوفته هم بکن در آن یك دو سه چار و پنج و شش

دوش بخواب دیده ام دیکر و میرسد مکر
صحن برنج زرد و نان یکدو سه چار و پنج و شش

پیش کیاب کرم و نان کاسهٔ ماست خوش بود
کر بنهی بکرد خوان یکدو سه چار و پنج و شش

درلب سفره سعی کن کز پی هم فرو کزی
بره سر کله شیردان یکدو سه چار و پنج و شش

صحیکه ارهریسهٔ چرب بدست اوفتد
نفحه برآراز میان یکدو سه چار و پنج و شش

خوان چه دهی بنه عیان (شاعر اطعمه) بخوان
لوت خوران بهم نشان یکدوسه چار و پنج وشش

شیخ آذری فرماید

(عاشق روی توام کرجان نباشد کومباش) || (عاشقانرا کر سر و سامان نباشد کومباش)

درجواب او کوید

عاشق نانم اکر ترخان نباشد کومباش
بلکه بانان نیزا کر بریان نباشد کومباش

لحم وروغن اوّلا باید که باشد در برنج
کر نخود باز یرهٔ کرمان نباشد کومباش

دنبهٔ کشکك بر آن صورت که من میخواهمش
جون بجنك اقتدا کر دندان نباشد کومباش

کنده میباید که باشد تخم مرغش درمیان
زیره و کشنیز اکر بر آن نباشد کومباش

چون برنج زرد و لیموئی ترا در سفره نیست
رشته وکاچی اکر درخان نباشد کومباش

ورکاج کرم و یخنی داری اندر توشه دان
کر پیاز کنده درانبان نباشد کومباش

نفس رادعوت مکن (بسحاق) اکر خوانی کشی
زلّه بندی کرترا مهمان نباشد کومباش

امیر حسن دهلوی فرماید

(ببزمگاه صبوحی کنان مجلس خاص) ❁ (حیات بخش بود جام می بحکم خواص)

درجواب او کوید

بخوان اطعمه حلوای کرم وکردهٔ خاص ❁ بچشم کرسنه جان میدهد زروی خواص
هریسه زان جهتش دشمنی است باکشکك ❁ که کفته اندکه (القاص لایحبّ القاص)
مکن جراحت بریان بخار ای کنکر ❁ بترس ازانکه خوری زخم (والجروح قصاص)
خلاصهٔ همه قوتی ازان برنج آمد ❁ که شد نوشته بهردانه سورهٔ اخلاص
به بند سفره کشی چون ستاره دانهٔ در ❁ بقلزم نخود آب ار چونان شوی غوّاص
ز سوز سینه وخوناب دیده بود مکر ❁ دل کباب که اززخم سینه یافت خلاص
چوقیمه خواست که ازدام رشته بکریزد ❁ کرفت کفچه ره او که (لات حین مناص)
سماع جوشکه بورك انچنان کرم است ❁ که شد زواله سرانداز وبرکها رقّاص

چه سفره ایست که (بسحاق) درجهان کسترد
که میبرند ازان بهرها عوام وخواص •

امیر حسن فرماید

(ای اثر جلال توکاه رضاوکه سخط) ❁ (حکم تورفته بی خطا امر توبوده بی غلط)

درجواب او کوید

ای شده سرخوش ازمیت کاه کدو وکاه بط ❁ کشته کباب منقاب سینهٔ قازوران بط
نالهٔ چنکی ورباب ار بکشد ترنّمی ❁ نغمه زیر قلیه در پردهٔ نان کند محط

مشتبهند فرنی وشکل اوماج در نظر | لقمه نکو نکاه کن تا نروی ره غلط

چون خبشی است احمدی کشت برنج مرشدی | خرقه و سقره زین جهت دوخته زردك و شمط

معتقد کمینهٔ کلهٔ پزم که هر سحر | چرب کند تریدما ازسروپاچهٔ سقط

سرخی دارچینی ازروی هریسه کم مباد | تاز سیاه دانه برنان تنك بود نقط

قلیه برنج ازمیان میخور وماستبای زرد | صحن حلاوه ازلب طاس وقطایف ازوسط

تابه تخلّص غزل (مرشد کشنکان) شدم
پخته شده بمطبخم دیك سخن بدین نمط

خواجه حافظ فرماید

(مقام امن ومی بیغش ورفیق شفیق) || (کرت مدام میسّر شود زهی توفیق)

درجواب اوکوید

برنج زرد پراز روغن ورفیق شفیق | اکر حلاوه بود دربرش زهی توفیق

ببر زدنبهٔ بریان نوالهٔ امروز | که درکمینکهٔ عمرند قاطعان طریق

چنان فروبرم انکشتها بقعر برنج | که دیده خیره بماند درآن چو بحر عمیق

شدست مرغ مسمّن ببحر روغن غرق | بیار کشتی صحن و بکیر دست غریق

تنور طبع چوکرمست میپزم نانی | علی الخصوص که دارم چنین خیال دقیق

بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است | هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

کماج کرم بدست آرو یخنی ای (بسحاق)
که هر کجا که روی مثل این دو نیست رفیق

خواجه حافظ فرماید

ای پیکر خجسته چونامی (فدیت لك) | (دیکر سیاه چرده ندیدم بدین نمك)

در جواب او کوید

ماهیّ شور دیدم وکفتم (فدیت لك) دیکر نخوزده ایم طعامی بدین نمك
خورشـید نان بحاشیهٔ کرد خوان ما مانند آفتاب همی نابد از فلك
درجنب لعل قلیـه ومرواری نخود دیدم مزعفر حبشی چـون زرمحك
ای یار اکر بزیره وکشـنیز بکدزی سوز دل کباب یده عرضه یك بیك
تیغ زبان کلهٔ اکر با شدم بدسـت از روی نان پهن کنم حرف پاچه حك
در بحر سـفره می نرساند بساحلی گشـتیّ نان کرش نبود لنکر کدك
(اوی کش یضم مرادن انجرك رجی بجیب) (تاپسته بوت نشکفتن کس بوی کلك)

(بسحاق) این صفت که توداری در اطعمه
در اشتهای صادق تو نیسـت هیچ شك

شیخ سعدی فرماید

(باد کلبوی سحر خوش میوزد خیز ای حکیم) (بس که خواهد رفت بر بالای خاك ما نسیم)

در جواب او کوید

بوی کشکك میدمد از خواب برخیز ای حکیم زانکه خواهد پخت بیما سالها آش حلیم
هرکماج از زیر آتش خوش نمیاید برون خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
از شمیم نان وحلواهای کرم شب غریب بس بخواهد رفت بر بالای خاك ما نسیم
سرفه چون میایدت ای یار شیرین غم مخور کرچه حلوا دوست داری رشته فرماید حکیم
از برنجی کوندارد کوشت روغن وامکیر دست چربی کش زمانی بر سر مشتی یتیم
کنده هرکز رونکر داند زلیموی ترش کر کنندش همچو نارنجی بروی نان دو نیم
از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود در کتابت میدهم دوری بهر دنبال جیم
چون در اوّل با عسل بوداست و روغن صحبتت یاد کن (بسحاق) آخر عهد یاران قدیم

شیخ سعدی فرماید

(خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم) ⊛ (دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم)

درجواب او گوید

کاچی نتوان پخت ازین تخم که کشتیم
لپیا نتوان دوخت ازین رشته که رشتیم
افسوس بر آن دنبهٔ پروار که بگداخت
وز روغن آن مادوسه چنگال خشتیم
دیوار مزعفر همه اندود کچ قند
ماسر که صفت در پی تماج چو خشتیم
لوزینه هماندم که به پیچید سر از ما
ما در عوضش ارده و خرما بسرشتیم
دوشاب ترش گفت بمویز که ماخود
شاید که ز پالوده نرنجیم که زشتیم
کنگر چو بر آورد سر از جیب زمین گفت
خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
دیدیم بسی پسته لبان رفته بپرده
بر مقبرهٔ صحن قطایف چو کذشتیم

از چاشنی شعر چو حلوای تو (بسحاق)
ما نامهٔ شیرینی و شکر ننوشتیم

کمال خجندی فرماید

(شب که ز حسرت رخت روی بماه کرده ام) || (سوخته ماه و زهره را سینه چو آه کرده ام)

درجواب او گوید

کاک و کلوچه نسبتش کر بدو ماه کرده ام
سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده ام
نامهٔ نان پهن من بود سفید چون برنج
از حبشی که میخورم جمله سیاه کرده ام
شاه برنج کفتمش قلعهٔ نان کرفته
کفت ازان سبب که من قلیه سپاه کرده ام
هر سخنی که در حق مرغ و حلاوه کفته ام
کاک و کلوچه در میان هردو گواه کرده ام

نابرسد زکله پز خادم خام هر سحر | کوش بدر نهاده ام چشم براه کرده ام
ازشعرانه بخت کس مثل من اینخیالها | نسبت دورقرص نان بنده بماه کرده ام

این غزل ازمجردی پیش چنین طعامها
یاد نکرد نام من تاچه کناه کرده ام

شاه نعمة الله

(مائیم کزجهان همه دل برکرفته ایم) || (جان داده ایم ودامن دلبرکرفته ایم)

درجواب او کوید

از قلیه دل بخون جکر برکرفته ایم | جان داده ایم وصحن مزعفر کرفته ایم
کردیم ترك کلهٔ بریان هزار بار | از بهر دنبه اش همه ازسر کرفته ایم
تا خورده ایم قلیه برنج قلندران | جا در وثاق پیر قلندر کرفته ایم
ما در حضور کردهٔ کندم هزار بار | بریان براه سبزی وکنکر کرفته ایم
صد بار از زرکزر وجوهر نخود | خاتون رشته درزرو زیور کرفته ایم
قرص پنیر بررخ نان چو آفتاب | کرما کرفته ایم چه درخور کرفته ایم

(بسحاق) تاحدیث توشد فاش همچو قند
ماکوشها زشعر مکرر کرفته ایم

شاه نعمة الله فرماید

(غرقه بحر بیکران مائیم) || (کاه موجیم وکاه دریائیم)

درجواب او کوید

رشتهٔ لاك معرفت مائیم | که خمیریم وکاه بغرا ئیم
روغن چارسوی تتماجیم | ماستبارا بکنده مولائیم

گاه برکوه دنبه سیمرغیم | گاه درقاف قلیه عنقائیم
ما بآن آمدیم در مطبخ | که بما هیچه قیمه بنمائیم
همچو خرما بصحن شیر برنج | گاه پنهان وگاه پیدائیم
کلّهٔ برّه نور دیدهٔ ماست | مابآن هردو چشم بینائیم
سیخ برنفس خویشتن زده ایم | تادرین خان مرید کپائیم
چون عسل درمیانهٔ روغن | گاه شیبیم وگاه بالائیم

ماچو (بسحاق) غیر لوت زدن
هیچ کاری دگر نمی شائیم

من بدایع خیالاته

زبهر دنبه بعیوّق میرسد آهم | چورشته درهوس وصل قیمه میکاهم
دریغ کزعقب اینهمه ریاضت ورنج | هوای دنبهٔ کشکك ببرد ازراهم
کنون هریسه نهم صبح وشام کفچه زنم | همیشه وردشب وطاعت سحرگاهم
فغان که خرمن صحن برنج جوجوداد | زبهر کردهٔ گندم بباد چون کاهم
چنانچه قامت زنّاج سرفراز آمد | بگرد نش نشود حلقه دست کوتاهم
حکایت عدس وسفرهٔ خلیل الله | زمن بپرس که مدّاح نعمة اللّهم

مرا بنود چو (بسحاق) منصب وشرفی
بمین قندو مزعفر بلند شد جاهم

سلمان ساوجی فرماید

(دوش درسودای چشم وزلف جانان بوده ام) ۞ (شب همه شب تاسحر مست وپریشان بوده ام)

در جواب او گوید

دوش در بازار نان گرم و بریان بوده‌ام
همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوده‌ام

از دهانم بوی مشک امروز میاید که دوش
تا سحر هم زانوی ساق عروسان بوده‌ام

گاه چون بادام بر پالوده چشمک میزدم
گاه همچون پسته بالوزینه خندان بوده‌ام

میچکد آبحیات از میوهٔ اشعار من
گوئیا در بوستان آب دندان بوده ام

گر مسلمانی همین ترك غذاهای خوش است
کافرم گر من بعمر خود مسلمان بوده ام

سالها از بهر کاچی در صفاهان کشته ام
قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده‌ام

در جهان (بسحاق) قوتی چون نمشك وقند نیست
بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام

سلمان ساوجی فرماید

(بچشمانت که تا رفتی ز چشمم بیخور و خوابم) (بابرویت که من پیوسته چون زلف تو در تابم)

در جواب او گوید

بخان نان که تا در بست شد من بیخور و خوابم
ز زلف رشته کز این چرخ چون ماهیچه در تابم

بسرخی رخ بریان و سبزی خط ترخان
که ممکن نیست کز کنگر بخاری روی بر تابم

بصبح سیر و شام سر که کز عشق رخ بورك
نه روز آرام میگیرم نمیگیرد بشب خوابم

بقد منبر کاك و خم طاق شکر بوره
که از حق حلقه چی خواهم چو رو بر روی محرابم

بموج شربت حماض و دور کاسهٔ چینی
که در این بحر بی پایان چو برف از سر گذشت آبم

ببوی پاچهٔ گاو سراشتر که چون ترکان
اگر صد اسب میمیرد و من اندر فکر سیرابم

بحق نان که میترسم که طبع لرشود ناگه
که چون (بسحاق) روز و شب بفکر ارده دوشابم

سلمان ساوجی فرماید

من باخیال روی تو یکجا نشسته ام ❁ نی در بروی بسته و تنها نشسته ام

در جواب او کوید

من باخیال کلهّ و کیپا نشسته ام
نی در بروی بسته و تنها نشسته ام
از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد
همچون قلندران بمصلّا نشسته ام
یارفته ام بسعدی ودر آستان شیخ
بانان کرم وارده وخرما نشسته ام
من از برای دنبه بسی در کنار خوان
باسرکه از نفاق چو حلوا نشسته ام
چون پهلوان قلیه که تنبان سرکه کند
در صحن خوان بسینهٔ بغرا نشسته ام
مستم زجام روغن ومخمورم از پیاز
تا بر کنار بزم کدوبا نشسته ام

(بسحاق) واردر نظر نیکیان بسی
چون چربه پیش شهد مصفّا نشسته‌ام

من نوادر افکار

اسرار برنج ارسوی کلبار نویسم
بربال و پر مخلف وقرقار نویسم
همچون قلم شکرّو قرطاس قطایف
بهر دل لوزینه بطومار نویسم
از شمع مزعفر طابم پرتو نوری
شرح حبشی چون بشب تار نویسم
پروانهٔ کندم که بوددرخور کشکك
درخرمن اکر نیست بانبار نویسم
کشکینه سخنها که بسر پوش بنان کفت
من نیز نباچار بریچار نویسم
وصف کل سرخ رخ بریان بخط سبز
برصفحهٔ کنکر بسر خار نویسم

پیوسته چو (بسحاق) من ازسبزی پسته
برعارض فرنی خط زنکار نویسم

شیخ سعدی فرماید

رفیق مهربان ویار همدم ❁ همه کس دوست میدارندو من هم

درجواب او کوید

برنج زرد و مرغ وقند باهم ❁ همه کس دوست میدارند من هم
زحلوا زلهٔ می بستند زین پیش ❁ نه این بدعت من آوردم بعالم
اکر کوئی که میل کشککم نیست ❁ من این دعوی نمیدارم مسلّم
وکر کوئی که صفرائی مزاجم ❁ مسلّم دارمت والله اعلم
مرا باری زکنکر زخم خاریست ❁ که آنرا دنبه بریانست مرهم
مکو بارشته سوز دنبه زنهار ❁ که ناکه باز کوید پیش شلغم
غنیمت دان در اوّل صحن بغرا ❁ که بنیادش نه بنیادیست محکم

درآندم وصف نان میکفت (بسحاق)
که از کندم حذر می کرد آدم

من لطایف افکاره

تاچوماهی شورعاشق کشته‌ام برروی نان ❁ همچوآب آشفته میکردم بکرد کوی نان
از برای دفع چشم شورماهیّ بکشك ❁ ازقطایف بسته‌ام تعویذ بر بازوی نان
از برای سیب وحلوای کزرخواهم نهاد ❁ کاکلی برفرق کاك وکسمهٔ برروی نان
دیدهٔ باریك بین باید بخوان نعمتش ❁ تاکند حلوای پشمك نسبتش باموی نان
کی بانکورسیه القاب شاهانی بدی ❁ کرنکشتی درمیان میوها هندوی نان
مینهم ازشاخ ترخان زلف برروی پنیر ❁ میکشم از برك نعناوسمه برابروی نان

گرنه زنانجم طناب کند لان خان بود || چون مزعفر کی توان زد خیمه بر پهلوی نان
خاله بینی راچه کویم هجوکان شوریده بخت || این مصیبت بس که بیند پاچه هم زانوی نان

هر زمان (بسحاق) سازد قلیهٔ چرب از جکر
تا کند دل کرمیٔ باغمزهٔ جادوی نان

عماد فقیه فرماید

بجان آمد دل تنکم زدست عقل سر کردان || بده ساقی مرا جامی زخویشم بیخبر کردان

درجواب او کوید

بصورت پیش نانم من بدل با حضرت بریان || بظاهر یار بورانی بجان با کشک و بادنجان
دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه || زمانی میکنم در صحن حلوای عسل جولان
زبان چرب وشیرینم توکوئی میشکافد مو || درانحالت که برحلوای پشمك مینهم دندان
اکر خواهی که دندانها به یخنی تیز کردانی || قبیتهٔ کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
دریغ از جامهٔ پاك برنج وشیرهٔ خرما || اکر دامن نیالودی بکرد زیرهٔ کرمان
چرا منعش کنی صوفی زمحراب شکر بوره || کسی کوید مسلمان را که رو از قبله بر کردان

قطایف را نظامی دان وخود پالوده ای (بسحاق)
برنج وقند سعدی ومربای عسل سلمان

خواجو فرماید

(نرکس حشمت فتنهٔ مستان) || (تشنهٔ لعلت باده پرستان)

درجواب او کوید

دست نکار وساق عروسان || صبر و قرارم برد بدستان
عارض فرنی یاقرا ستاین || روی قطایف یاشکراست آن

نور مزعفر ظلمت سکبا | بر سر خوانم شمع شبستان
نرکس بزمش سیر و کزر شد | قلیه برنج فصل زمستان
قلیه و بغرا لاله و نسرین | رشته و قیمه کلشن و بستان
خیری و خطمی کاك و کلیچه | طاس زلیبی صحن کلستان
در صف نعمت شد ز زلیبی | قبله نمای لقمه پرستان
سعتر و سبزی سرکه و زاهد | نقل و کباب و میوهٔ بستان
انکه بدرّد پاچهٔ پخته | اوست برما رستم دستان
بستن زلّه کرچه شنیع است | وقت کشودن هم نه بدست آن

شربت و میوه کفتهٔ (بسحاق)
درکش و برکش دردهٔ وبستان

ومن طیّبات خیالاته

این همه نرمی تا بکی ای نان | با دل سخت یخنی بریان
بر سر تابه سوزی و سازی | تا که بپوشی پرده بایشان
از سر کرمی کفت که خامش | قسمت هریك شد بد کرسان
مسکهٔ تازه رزق محصّل | دوغ دوروزه روزی کردان
چربه منوّر شیره مکرّر | جمع قطایف رشته پریشان
خطّ حلاوه مشك ختائی | خال کلیچه زیرهٔ کرمان
پستهٔ سمنان فندق شروان | سرمش کاشان سیب صفاهان
سر مفرّح معدهٔ هاضم | ارده و خرما دارو درمان

کفتهٔ (بسحاق) نزد بخیلان
دشمن کیسه آفت همیان

مولانا عبید زاکانی فرماید

(جمال یار واشك من كلست آن وكلابست این) ❁ (وصال او وفكر من خیالست آن وخوابست این)

درجواب او كوید

كاچ كرم وقرص نان مهست آن آفتابست این ❁ كباب وروغن سبخك كلست آن وكلابست این

همه شب رشته می بینم كه برلوزینه می پیچد ❁ چو دیدم در كتاب نان خیالست آن وخوابست این

به بیرما سنباهردم جوان قلیه میجوشد ❁ برنج این عذر می آرد كه شیخست آن وشابست این

ازینسو فلفل قلیه وزانسو جز جز دنبه ❁ زبان هردو میدانم سؤالست آن جوابست این

بیاور شربت قند وبكردان مرغ بر آتش ❁ بیرم خسرو حلوا شرابست آن كبابست این

چونان پهن می بینم كه بررو تخمها دارد ❁ بماهی شور میكویم كه آبست آن حبابست این

بكو با بیر مطنجو بز خبر بر پیش زنانجی ❁ كه بهر سایه بان نان وارانست آن طنابست این

چو دیدم جوهر كیپا درون كان خاكستر ❁ زبان كله بامن كفت كنجست آن خرابست این

عروس شیر با انجیر زیر پردهٔ چربه
كر از (بسحاق) میپرس جمالست آن نقابست این

خواجه حافظ فرماید

(مزرع سبز فلك دیدم وداس نو) ‖ (یادم از كشتهٔ خویش آمد وهنكام درو)

درجواب او كوید

طبق پهن فلك دیدم وكاس مه نو ❁ كفتم ای عقل بظرف تهی ازراه مرو

جرخ كواین عظمت چیست چوتوان كردن ❁ قرص خورشید تو یك روز بنانی بكرو

اكرم كندم بغرا نبود بفروشم ❁ خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو

برلب عرصهٔ خوان شاه مزعفر زنخود | بیدقی راندکه بردازمه وخورشید کرو
کرنهی شمع مزعفر برحلوای عسل | ازچراغ توبخور شید رسد صد پرتو
دست بردنبهٔ بریان زن ویخنی بکذار | سخن پخته همین است نصیحت بشنو
تخم در مزرع کاچی بهمین نیت کار | کهازان بهره برد سوختهٔ وقت درو

کاسهٔ سراکرم خاك شود چون (بسحاق)
برلب خوان شنوی بوی من ازکوزهٔ نو

جواب دیکر

فلك خربزه سان دیدم وکوخ مه‌نو | کفتم ای عقل بشیرینیش ازراه مرو
عقدانکور بدست آرکه یکدانه ازان | تاج کاوس ندید وکمر کیخسرو
چشم بددور زانجیر چوحلوا که ببرد | برطبق ازعسل ودانهٔ خشخاش کرو
ای رطب ازافق نخل برآتا ببرد | ازفروغ رخ توخوشهٔ پروین پرتو
تاچوبالنك مرتبانشوی ای نارنج | ترش وتلخ توشیرین نشود رنجه مشو
دل پرخون انار ازطمع شفتالوست | ای ترنج این سخن ازروی حقیقت بشنو
کفتم ایدل نرسیدیم بزرد الو وسیب | کفت بااین همه ازخربزه نومیدمشو

ای به ازصحبت مستان‌طلبی چون (بسحاق)
ازخود این خرقهٔ پشمینه بینداز وبرو

خواجه حافظ فرماید

(وصال او زعمر جاودان به) | (خداوندا مرا آن‌ده که آن‌به)

درجواب او کوید

زبوزك نیست چیزی درجهان به | خداوندا مرا آن ده که آن به
مکوسرّ مزعفر پیش کاچی | که راز دوست ازدشمن نهان به

بروی ماستبا آن روغن سبز
زروی سبزه و آب روان به
نچیدم کدو از قلیهٔ سیب
که مثلش کم بود در بوستان به
برنج و شیر و روغن گرچه خوبست
ولی با لحم و قند و زعفران به
زاهد دنبهٔ کشکک رها کن
که آن لوتی بکار صوفیان به
بیاور صحن گل زیر قطایف
که ظرف آن ز طرف گلستان به

فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)
بلی حلوای نازک در دهان به

شیخ عراقی فرماید

(بده ساقی شراب لایزالی) || (بدست عاشقان لاابالی)

درجواب او فرماید

برنجی کان بود از قلیه خالی
صدف باشد که باشد بی لآلی
بیکردم ز فکر قلیه غافل
بفکر بورکم فی کل حال
اگر خواهی بزرگی کده مبکوب
(بقدر الکد یکتسب المعالی)
سحر برخیز از بهر هریسه
(و من طلب العلی سهر اللیالی)
نخود میخواهی اندر قعر آش است
(یغوص البحر من طلب اللآلی)
کسی کر صحن کاچی قلیه جوید
(اضاع العمر فی طلب المحال)
درون رشته آن خورشید شلغم
(کأن الشمس فی جوف الهلال)
چو از هم میدرم مرغ مسمن
(فما ادری یمینی عن شمالی)
گرم برخاک گردد کاسهٔ سر
نکردم از خیال کله خالی

زماهی تابه داند (بسحاق)
که استادی نو در ماهیچه مالی

من بدایع اشعاره

ای برسر شیلانت دەرشته به تماجی
درخوان تومی بینم صد دنبه بزّناجی
در لاك فلك مالد كشك مه وخور ریزه
تاباز بدست آری سر رشته به تماجی
گرتیر بلا بارد درکوچهٔ ماهیچه
از نان سپری سازم وربشنزه آماجی
درغارت خوان یخنی بردار وغنیمت دان
ترکانه اکر داری صوفی سر تاراجی
چون قافلهٔ بورك درمنزل خوان آید
سیخی بزن وبستان ازقلیه چومن تاجی

منصور (انا الحق) كفت (بسحاق) (اناالحلوا)
این معنی حلوائی وآن دعوی حلاّجی

شیخ سعدی فرماید

(اکر بتحفهٔ جانان هزار جان آری) (محقّراست نبایدکه برزبان آری)

درجواب او کوید

اکر بسفرهٔ بورك هزار نان آری
محقّراست نشایدکه برزبان آری
حدیث نان بربورك همان مثل دارد
که زر بکان بری وكل ببوستان آری
ولی بصحبت ماهی شورو قرص پنیر
چو نان نباشد اکر ماه آسمان آری
دراز خوان پراز نان کندمی باید
که در مقابلهٔ راه کهکشان آری
حکایت قد زناّج ودست کوتاهم
نەقصّه ایست که بی نان تودردهان آری
چومرده باشم وحلوانهی ببالینم
زبوی آن بتن مرده ام روان آری
حدیث ساق عروسان ونام سنبوسه
دهن بشوی چوخواهی که برزبان آری
صبا بکلشن کیپا کرت کذار افتد
بحقّ پاچه که بوئی بکشنکان آری

حدیث بورك وتماج تا بکی (بسحاق)
هنوز وقت نیامدکه درمیان آری

سلمان ساوجی فرماید

(ای درهوای مهرت ذرات کون کردی ❁ وی از صفات چهرت جنات عدن وردی)

درجواب او کوید

ای درره مزعفر ابلوج قند کردی ❁ باالحم چرب وسرخش بزغاله روی زردی
سرشور کله دارد دل درد زخم بریان ❁ درهر سریست شوری درهر دلیست دردی
باجویبار کاچی چل تخم چون کیاهی ❁ بالاله زار بورك صد جوش بره وردی
از بهر صحن حلوا درهر سماع شوری ❁ وزبهر پشت بریان درهر طرف نبردی
لعب الغزال دارد از بوی مشك سهمی ❁ آزاد میوه دارد از قند خورد کردی
بسیار سیر کردم درشرق وغرب سفره ❁ برهیچ خوان ندیدم مانند کرده فردی

بزغاله کرچه سرداست بانان کرم خوردن
(بسحاق) خورد ازینسان بسیار کرم وسردی

سلمان ساوجی فرماید

(زسودای رخ وزلفش غمی دارم شبانروزی) || (مرا صبح وصال او نمیکردد شبی روزی)

درجواب او کوید

شکایت میکند عقلم زدست نقل نوروزی ❁ که درسالی نمیکردد مرا مشتی ازان روزی
بقد قلیه کوتا هست الباغ پیاز ایدل ❁ مکر وصله زبرك سبزتر بردامنش دوزی
زروی ماستیا دارد برنج زرد سرسبزی ❁ زمغز پسته می یابد دل لوزینه فیروزی
چنان ازقلیه میاید شمیم زیره وکشنیز ❁ که برکل درسحرکاهان نسیم باد نوروزی
بخواهد سوخت درآتش بسیخ آن بره بریان ❁ دلت بروی نمیسوزد چراچندین همی سوزی

زتاریکیٔ بخت خاله بی بی یادکن آخر ❁ شبی کز شمع کاتوریٔ سختو مجلس افروزی

بکاچیٔ وعدس (بسحاق) کردی عمر خود ضایع
مکر بورك بیـذاری وزان عمری نواندوزی

خواجه حافظ فرماید

(وقت راغنیمت دان آنقدر که بتوانی) ❁ حاصل از حیات ایجان ایندمست تادانی

درجواب او کوید

هر زمان که دریابی نان کرم و بورانی | وقت راغنیمت دان آنقـدر که بتوانی
ازپی چنـین لوتی کررسی بصـابونی | حاصل از حیات ایجان آندمست تادانی
نان وسعتر وصوفی وماومرغ ومشکوفی | آن باوست شایسته وین بماست ارزانی
پیش سرکه ازسنختودم مزن که نتوان کفت | با طبیب نا محرم حال درد پنهـانی
هرکه عشق کاچی پخت عاقبت پشیمان شد | عاقـلا مکن کاری کاورد پشیمـانی
دل زچشم بزغاله کوش داشتم لیکن | کلهٔ پراز مغزش میـبرد به پیشانی

نان وشیر دان (بسحاق) داد تونخواهد داد .
جهد کن که از کیپا دادخویش بستانی

سلمان ساوجی فرماید

(هر مختصرچه داند آئین عشقبازی) || (کی درهوا مکس راباشد مجال بازی)

درجواب او کوید

هر چربیٔ چه داند بررشـته بند بازی | این رمز دنبه داند دروقت جانکدازی
از شوق غازی اسب انکس که کشته کردد | دردین لوت خواران باشد شهید غازی

یریاد دنبه جان ده کانست زندکانی | رونه بپای سحتو کانیست سرفرازی
خاتون قلیه ناکه الباغ سرخ برکند | وز نازکی بپوشید پیراهن پیازی
سجّادهٔ مزعفر ترشد بخون قلیه | آب نبات کردد تا کردد آن نمازی
بورك یکی است امّا چندین ظهور دارد | کاهی بکشك کردی کاهی بمصل رازی
عمرمن است زناّج میخواهمش همیشه | آن کیست کونخواهد عمری بدین درازی
اوّل رفیق راهت حلوا وبکسماتست | کر قصد کعبه داری ورعازم حجازی

کرطالب پنیری درباز نان چو (بسحاق)
کان لقمه برنیاید چون کردکان ببازی

شیخ سعدی فرماید

(چون تنك نباشد دل مسکین حمامی) || (کش یار هم آواز بکیرند بدامی)

درجواب او کوید

چون میوه وشربت بنود نعمت وکامی | چون قندو مزعفر بنود هیچ طعامی
آن خوان پرازان ورخ دنبهٔ بریان | خوش بود دریغا که نکردند دوامی
شرطست که تادنبهٔ پروار نیاید | پیشش نکنند قامت زنّاج قیامی
چندان بنشین تاپزد سطل شراحی | کان لحظه بدل میرسد ازدوست پیامی
هان ای بکران حال چکوئی بریخنی | هرکز نبرد سوختهٔ قصهّ بخامی
تاجوش چوروغن نزنی برسر آتش | هرکز نرسی ازلب سنبوسه بکامی
بی سرکه حرامست چنین دیدن مخبر | قندیل بکش تابنشیند بظلامی

(بسحاق) ببین کدك وکلّه وکیپا
شد درصف ارباب هنر صاحب نامی

من بدایع آثاره

کر از مهمانی شب زلّه بستی ۞ زفکر قوت فردا باز رستی
نه این نعمت که خون و بلغم آرد ۞ زکاك و فرنی روزا لستی
کر از انکور این خان سفره سازی ۞ فزاید هردمت مستی بمستی
نه آن مستی که عقلت نیست کردد ۞ زصاف پخته چوش جام هستی
ایا انکس که ترخانی درآن خوان ۞ نصیبی بهر ماکی میفرستی
ازان پالوده بخشم ده که هرکز ۞ ندارد روغنش میلی به پستی

چه حلوائیست باز این شعر (بسحاق)
که بازار شکر از نو شکستی

جلال طبیب فرماید

(ای برك کل سوری از خار مکن دوری) ۞ (از خار مکن دوری ای برك کل سوری)

درجواب او کوید

ای بادهٔ انکوری از نقل مکن دوری ۞ از نقل مکن دوری ای بادهٔ انکوری
ذوقی است چو مخموری از بوزهٔ ترکانه ۞ از بوزهٔ ترکانه ذوقیست چه مخموری
نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران ۞ در بزم غذا خواران نارنج تو منظوری
آن دنبهٔ کافوری شد درحبشی مشکین ۞ شد درحبشی مشکین آن دنبهٔ کافوری
ای پاچه بدستوری خواهم به تریدت زد ۞ خواهم بتریدت زدای پاچه بدستوری
خورشید بمز دوری آمد برقرص نان ۞ آمد برقرص نان خورشید بمز دوری

(بسحاق) تو معذوری کر کوفته خور باشی
کر کوفته خور باشی (بسحاق) تو معذوری

تمام شد غزلیات املح الشعرا بسحاق
حلاّج رزقه الله نعمته

المقطعات

برنج باحبشی دوش گرمئی کردند | چنانچه قلیه هنوز از در مقالاتست
بخواند نان تنك درمذمّت حبشی | دومصرعی که در انجابسی دلالاتست

(گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه)
(سفید کردن آن نوعی ازمحالاتست)

(وله)

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم | این است که کس را بمنش تقویتی نیست
کاچی چو شنید این سخن ازسوز وسردرد | گفتا که یقین شدکه ترا معرفتی نیست

(درویش توخود مصلحت خویش چه دانی)
(خویش باش گرت نیست که بیمصلحتی نیست)

(وله)

صباحی در دکانی شیردانی | رسید از دست کیپائی بدستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی | که از بوی دلاویز تومستم
بگفتا پارهٔ اشکنبه بودم | ولیکن با برنج ونان نشستم

(کمال هم نشین درمن اثر کرد)
(وگرنه آن کمینم من که هستم)

(وله)

بمن کیپا پزی میکفت امروز | که کرمیلی بسوی کلّه داری
ز پیشین تا پسین کرمست وتازه | نصیحت کفتمش از روی یاری

(تمتّع من شمیم عرار نجد)

(فما بعد العشیّة من عرار)

(وله)

سحرکاه از برای شیب وبالا | کدك میکرد باکیپا محاکا
ازان سودا سر بریان بر اشفت | زبان بکشاد وزیر لب همی کفت

(هرآن کهترکه بامهتر ستیزد)

(چنان افتدکه هرکز برنخیزد)

(وله)

صباحم یکی کاچی آورد پیش | وزان خشم بررفت دودم بسر
ازان کین چه ازخانه بیرون شدم | بمهمانیم خواند یار دکر
چو رفتم عدس بود ونان جوین | بیاد آمدم انچه کفتی پدر

(بهر حال مر بنده را شکر به)

(که بسیار بد باشد از بد بتر)

(وله)

میان مرغ ومزعفر چوحلقه چی بنهاد ❀ زشعر شیخ مرا این دومصرع آمدیاد

(چه خوش بودد ودلارام دست درکردن)

(بهم نشستن وحلوای آشتی خوردن)

قطعه درشکست پای برّه فرماید

بره بشکست پایش دست گردون از قضا — آنچنان کز درد شد آنرا پریشان پاچها
کرم کردم تخته بندش از قلیه کنجدی — وز ضماد تخم مرغش بر قلم بستم طلا
بند و کرباسش حریر نان پهن ورشته بود — بالشك پیچیدم از لوزینه تا یابد شفا
کردمش فصّادئی دردم بدندانها و نیش — تا ز دستش میرود خون در درون نارباا
گفتمش نان جو و کلونده و سبزی مخور — وز غذاهای ثقیلش منع کردم مطلقا
قوت شب فرمودمش تا پاپسین گفتن خورد — زانکه کسر و خلع را خفتن زیان دارد غذا
چربی حلوا بجای روغن گل دادمش — وز سنان نیشکر بهرش تراشیدم عصا
خواهمش اکنون فرستادن بحمّام شکم — تا بریزم برسرش آب نباتی از قضا
قائمان اشتها د"لاکیش خواهند کرد — بند بند ورك برك ازفرق سرتا نوك پا
نار شیرین و ترش خواهم بمسلخ بردنش — تا کند صفرای مغز کلّه" درخلوت رها
اینزمان کلکینهٔ میباید از نان و کماج — تا همی گیرد براندامش ز تأثیر هوا
جامهٔ صابونیش در بر کنم از آبگوشت — وز برنج و ماشش ابیاری بدوزم ازقبا
پوشمش از قلیه الباغی پیازی پیش بند — کش بود هر گوی گنده مادهٔ از کندنا
پیچمش تخفیفه بر سر از مربّای کدو — دوزمش تعویذ از سنبوسه بر ترك کلا
گوشوار حلقه چی در زمهٔ گوشش کنم — کاندران باشد دری ار بلغر قابلغرا
دارمش برروی آئینهٔ رقرص مصطکی — تا به بیند حسن چون پالوده درعین صفا
شایدار مجموع نعمتها بشکر صحّتش — نزد ما آرند حلوائی که بگذشت این قضا
یا مزعفر اجرت این استخوان بندی بخود — خلعت نارنجی و زربفت پوشاند مرا

شاعری درشهر وشهداری که چون (بسحاق) کرد
کر کسی کرده برین خوان گو بیاید الصّلا

قطعه در وصف عمّامه پهلوان عبدالله عراقی فرماید

درصباحی که هنوز رازق روزی رسان وضامن رواتب بام وشام انس وجان کردهٔ گرم آفتاب جهانتاب ازتنور مشرق برکنار کرد خوان سفرهٔ زمین وزمان نهاده بود. رشته اشتهای صادقم بر لوزینهٔ انتظار محبوب شکراب پسته دهن پیچید ودردیك محبّت سودا ماهیچهٔ پرقیمه می پختم که باآن یارنوجوان دمی همکاسه باشم. ناگاه (کنعمة غیرمترقّبه) بجای آن قوت روان نمك دستاربندان جهان حویج زیره بای لوت خواران بم وکرمان نوباوهٔ به وسیب بستان اصفهان وانار اردستان (پهلوان عبدالله عراقی) (رزقه الله تعالی تماجا ملحّما وکاچیا معسّلا مشحّما).

بیت

در آمد ازدر من مثل کندهٔ چنگال ❁ که باشدش زشراحی عمامهٔ برسر

بنشست بکیفیّتی که گنبد مسکن این مسکن را از هیبت هیئات مقرنس دستار پر اسرارش چون طاس شربت فقاعی درگردش آورد و محضری موشّح بخطوط اکابر واشراف مانند دستار خوان کریمان بکشاد. هرکس ماحضری در وصف خمیر منتوی دستار سرو زوالهٔ پرنوالهٔ عقود مقصودش درصحن وطبق نظم ونثر کشیده. این بی توشه تن کوفته راهم تکلیف نمود که دروصف کدوبای سرو مرباى هندوانه دستار ماقطعهٔ بباید ساخت یاغزلی باید پرداخت. چندانکه دل بریان درسینهٔ من چون کباب میطپید واز نجقی زدن سرمی پیچید با او بجائی نمیرسید. فی الجمله برحسب مقدور والمأمور معذور قطعهٔ مناسب حال علی سبیل الارتجال مرقوم گشت ومن الله الاعانة.

وهی هذه

عقلم چو دید عقد عراقی بدورخوان
کین شکریست کرد قطایف برآمده
یارشته ایست برز برکنده پای نبد
دستار برسرش بنکر کرندیدهٔ
برکرد کلهٔ سراو عقد چون مبار
حقا که مثل اونتواند عقود بست
(یاس قتیبهٔ که شده تنك پیچده
(یالیشهٔ علف که طواقیش واشتوی

آهسته کفت باسر بریان زروی سر
یاحلقه‌چی که برسر کاکست منتظر
یاروده ایست بسته بکردا غربغر
برکرد دور خربزه کلونده مستقر
سختوست کوئیا که بکپیاست مفتخر
آن ترکمان که خورده بود ناشتا چغر
کش کوزهانه اعد بدستیست مشتهر)
پیچی وکیره موه نه ارشه ونخر)

(بسحاق) این بیان که توداری در اطعمه
کشتند اهل اکل بتقریر تو مقر

(وله)

ای مزعفر غافلی کز پیکرت ابلوج قند
دردل اطبخی ازنان خشکم شدبدید
هرکه روز برف کاچی برسرآتش نهاد
برّه فربه محصّل درحشم میزد بسیخ
هرکه بودش اشتها وکلّهٔ تنها نخورد

تاکه انکیزد غباری‌چون زمیدان کردکرد
کشکبا کوتا فروریزم بروی درد درد
مژده باداوراکه‌جان ازدستبر دبردبرد
وزسرحسرت نکه‌بردنبه اش‌میکرد کرد
چون بردآن کاسه لیس پاچه خورنا مردمرد

برسر خوان جهان (بسحاق) دندانهای تو
بس کلنك وقاز فربه استخوانها خورد خورد

(وله)

فلك قدرا توآن بحر عطائی
چو دریك قطعهٔ شیرین بخوانم
شمارا تحفه آوردم کتابی

که حاتم پیش جودت هست محتاج
برطبعت که هست آن بحر موّاج
پراز حلوا ومرغ ونان کوماج

کنون خودکشنه میمانم درین شهر ❦ که ترکان کرده اند آن غلهٔ تاراج

بصد بلغور میافتد بدستم ❦ زقزغان فلك یك کفچـه اوماج

ندارم بهر بغرایك سپر آرد ❦ همی پیچم بخود چون تیر تتماج

همیشه تاخورند ازغیب روزی ❦ گدای باکلاه وشاه باتاج

عروجت درسعادت بادو دولت ❦ بحق صاحب محراب و معراج

چه کم گردد گراز خوان نوالت

ببندد زلّهٔ (بسحاق) حلّاج

(وله)

گفت باشاعر طعام برمز ‖ کلّه پز آنزمان که کیپا دوخت

کاتش معدهای مسکینان

(چون برافروخت خوان نعمت سوخت)

(وله)

پیش ازین کز مزرع دوران مرا ‖ غلّهٔ ازهر کناری آمدی

در وثاقم بورکی رفتی سه بار ‖ چون بکویم لوتخواری آمدی

نان خورش قدری ومقداری بنود ❦ کو بخوانم درشماری آمدی

مانده است اکنون بمن زانجا سبوس

(هم نماندی گر بکاری آمدی)

(وله)

خواجهٔ بود منعم و خوش وقت ❀ چربه ونان وانگبین میخورد

بنگی زار مفلس مسکین

سیر بخت خودا ینچنین میخورد

(وله)

در مصر سخن چون بنشستم بفصاحت ❀ بشکست ز قند سخنم قیمت حلوا
نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم ❀ کفتند درین سفره تو داری ید بیضا
درخوردن لوت و صفت اطعمه کردن
(تالله لقد آثرك الله علینا)

(وله)

بامغز کلّه کفتم ای قوّت دل من ❀ زین پرده‌ات بحیات خواهم برون کشیدن
مغز ازسر ارادت کردن نهاد وکفتا
(از تو یکی اشاره ازما بسر دویدن)

(وله)

نرکس که چمن از رخ اوکشت منوّر ❀ کویند که دارد طبقی سیم پر از زر
دردیدهٔ (بسحاق) نه زر دارد ونه سیم
شش نان تنك دارد ویك صحن مزعفر



الرّباعيّات

ای برسر سفره ات صلای که ومه ❀ درخوان توکشته مرغ وماهی فربه
کاچی توستانی ومزعفر تو دهی
(یارب تو بفضل خویش بستان وبده)

(وله)

ای حلقه بکوش سفره ات طوق هلال ❀ پرداختهٔ هریسه درعین کمال
هر کفچه که میزنی بطاس روغن
کوئی توکه زنده میشود روح جلال

(وله)

نانهای تنك بشکل آئینهٔ روح ❀ با کنکر بریان بشدم دوش فتوح
میخوردم وترسان که زخار کنکر
ناکاه شود دنبهٔ بریان مجروح

(وله)

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد ❀ همچون حبشی دلش مکدّر باشد
برخوان وی ارچه نان چون خور باشد
آن نان چه کند که بی مزعفر باشد

(وله)

میکفت بره دنبهٔ از سوز وکداز ❀ با کرسنهٔ سوختـه از آتش آز
چون قلیه برنج هست زنانّج بهل
(درعیش خوش آویز نه در عمر دراز)

(وله)

بی شکر و بادام قطایف یوفست ❁ بی قند و برنج زردیم موقوف است
مرغی که بسنبوسه نپوشی سر وتنش
دررُوی حلاوه عورتش مکشوفست

(وله)

درخوان حبشی سیه چوزاغ آمدباز ❁ شد بوقلمون قلیه چوسر سینهٔ باز
مرغ از نخود آب روی زردی دارد
تا کشت برنج سرخ دریقلق قاز

(وله)

عیشی چه خوش است بورك وقلیه پیاز ❁ عمریست دراز قدّ ماهیچه بناز
کرهردو بهم جمع کنی دریك خوان
هم عیش خوشت باشد وهم عمردراز

(وله)

پالوده برنك اطلس معروف است ❁ قاودد بقطنی ونمد موصوف است
ترکیب ترك حشیشی وابیاری است
ماقوت عسل ارمك وپشمك صوفست

(وله)

بختی دارم که قند سیلان کردد ❁ پالوده مرا شکست دندان کردد
کربا جکرك میل دلم دست دهد
او ناز بسر کیردو بریان کرد

(وله)

تاهفته وسال باشد ولیل ونهار ❁ ده چیز بخانهٔ توباداء بسیار

نان وعسل وروغن ودوشاب وبرنج

مخسیر وقدید ودنبه وپیه ومبار

(وله)

نان کفت که خوان چنان که آراست که من ❁ خودرا بسزا چنین که پیراست که من

کیپا زکناره زوکوه می طلبید

سختو زمیانه نیز برخاست که من

(وله)

ای رشته بدان که دامن ترداری ❁ ازاین قتق غوره که درخور داری

تاکی کوئی که قیمه درسر دارم

هم برسرآن روی که در سرداری

(وله)

باقلیه زبان خواست میباید کفت ❁ بارشته حدیث ماست میباید کفت

در حضرت سختو وحدیث زنّاج

احوال مبار راست میباید کفت

(وله)

یارب بمزعفرم توانکر کردان ❁ وزآب یخم معده منوّر کردان

رزق منجان سوختهٔ دل بریان

بی نان جوو سرکه میسّر کردان

(وله)

بریان بنگر چه خوب وسرخ وچه نکوست ❀ این سینهٔ عاشق است وآن دنبهٔ دوست
درسایهٔ نان بیکدیگر مشغولند
مانند دو مغز نغز اندریك پوست

رباعی مستزاد

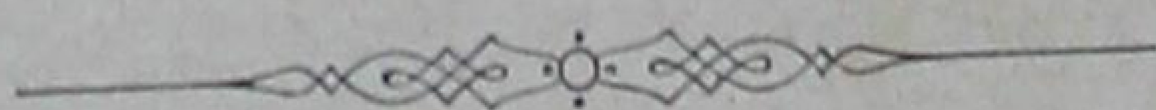
یارب بقطایفم مقرّر کردان ❀ وزنور عسل دلم منوّر کردان
درخان طرب چون شمع امشب
رزق من شیرین سخن چرب زبان ❀ ازشکّر وبادام میسّر کردان
بی رنج وتعب آمین یارب

الفهلویّات

مزعفر قند ومرغش می برازه ❀ دل روغن ز مهرش می کدازه
نه‌داغش ناربا صد جوش میزه
وسوزش قلیه سازی مینوازه

(وله)

نه صحن انکه حلوامی طرازه ❀ ولو چربی کلوچه می نوازه
مزعفر کش عشقبا زست اپهلو
نه‌شربت برف مسکین می کدازه



﴿ الفردّيات ﴾

(وله)

دست باشاهد بریان چو بکردن نرسد ❁ چارهٔ نیست بجز دیدن وحسرت خوردن

(وله)

درمعدهٔ که ماست بود بار سرکه نیست ❁ غـوغا بود دو پادشـه اندر ولایتی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کننـد ❁ ما تفرّج کنان بریا نـیم

(وله)

گفتا که لطیفه گوی گفتم حلوا ❁ شیرین ترازین لطیفه نتوان گفتن

(وله)

هرآن سختوکه باکیپا نهادیم ❁ تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(وله)

مجموع برنج تنك ازجل بدر آیند ❁ سوز تنك خود چو بکلبار نویسم

(وله)

کاچی بکشك دیگر امروزش آز مـودم
(من جرّب المجرّب حلّت به النـدامة)

(وله)

(المنّة لله) که بوی خوش کشکك ❁ باز آمد واز محنت کاچی برهیدیم

(وله)

رشته‌رامیل بلوزینه صریمست ودلیل ❁ انکه (الجنس الی الجنس کما قیل یمیل)

(وله)

بده لوزینه وبستان عوض پالودهٔ قندی ❁ وزین دادوستد بشنو که بوی مشک میآید

(وله)

ماهیچه صفت کسی که سرگشته شود ❁ به زان نبود که باسر رشته شود

(وله)

قدح پر بورک ست وقلیه اندک ❁ چه بودی گرچه بورک قلیه بودی

(وله)

بجو قلیه در صحن بورک دلا ❁ که جوینده گی عین یابند کیست

(وله)

میان کلّه وزتتماج اینقدر فرق است ❁ که این کشیده عنانست وآن گسسته مهار

(وله)

دل گفت چورا قوتهٔ بریان کردم ❁ گل بود بسبزه نیز آراسته شد

(وله)

اگر توسالهٔ سفره را بجنبانی ❁ درون آش ترش کنده را بغلطانی

(وله)

شکم پرز حلوا وبریان نکوست ❁ عدس گر شکم پر کند خوی اوست

(وله)

دیده ام من زدوغ وسرکه بسی ❁ ترشیها و پارسائیها

(وله)

گر مخیّر بکنندم بقیامت که چه خواهی ❁ قلیه مارا وهمه بورک وتتماج شمارا

(وله)

کفچه آمد بر قدح زد دور باش ❁ گفت ای تتماج ازنان دور باش

(وله)

ببورك منازو زكاچی منال ❀ كه این هر دورا زود باشد زوال

(وله)

لوزینه درین سفره حیاتی دكراست ❀ زیرلب هر یكی نباتی دكراست

(وله)

نام تماج بر زبان بردم ❀ ماست را آب در دهان آمد

(وله)

خوش است قلیه برنج ازمیانهٔ روغن ❀ بدان دلیل كه (خیر الامور اوسطها)

(وله)

چو روغن سر مكش كزپا درآئی ❀ چو قلیه كر بیفتی باسر آئی

(وله)

كاچی نماند و قاعدهٔ زشت ازو بماند ❀ بورك بماند ونام نكو یادكار كرد

(وله)

من انچه وصف طعامست باتومیكویم ❀ توخواه از سخنم پند كیروخواه ملال

(وله)

طفل برنج بین كه چه خوش دركنارخوان ❀ لوح كلاشكن بكنارش نهاده اند

(وله)

پیش ازمن وتو بررخ كاچی كشیده اند ❀ دوشاب نیك بختی وكشك بداختری

(وله)

چندبینم بشبی رشته ختائی درخواب ❀ تاچه آید بمن ازخواب پریشان دیدن

(وله)

پاچهٔ كاو بكوكلهٔ بز ازدیك برآر ❀ تابدانند كه نازك بدنی زیباهست

کر نهی سر بر آستان کدك ❀ (انّ هذا اقلّ مافی الباب)

(وله)

یکطاس هریسه در صباحی ❀ بهتر ز هزار صحن کاچی

(وله)

پیوست روغن از ره بورك بکشکك است ❀ بر مقتضای قاعدهٔ حکم (کلّ شیٔ)

(وله)

باما سخن از بورك وحلوای عسل کو ❀ نه رشته که مارا سر افسانه نباشد

(وله)

صحن برنج میکند قصد دل کلاشکن ❀ قصد دل شکستکان هر که کند خطا کند

(وله)

برنج ار ببوی کدك کنده کفت ❀ تو مجموع شو کو پراکنده کفت

(وله)

کیپا بستیم سفره برپا کردیم ❀ تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

(وله)

نان پهن است میان من وچنکال حجاب ❀ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

(وله)

خیل مز عفر از خوان آوخ که شد هزیمت ❀ اینك دو اسبه آمد سیراب ترکمانی

(وله)

زین حبوبات مخالف که تو کردی بمقیل ❀ شد یقینم که غرض عرض مباری بوداست

(وله)

صبر بسیار ببایدپدر پیر فلك را ❀ تا د کر مادر کیپا بچنین دنبه بزاید

(وله)

درره بریان وکنکر همچونان یکرومباش ❀ بشنو از من جای کل کل باش جای خار خار

(وله)

هر متاعی ز معدنی خیزد ❀ کنده از آش وقلیه ارتماج

(وله)

دفع مکس از پشمك قندی کردن ❀ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(وله)

هرکز ندهد پیاز بوی کل سرخ ❀ از کوزه همان برون تراود که دروست

(وله)

کرمرا همچو ماست خواهی کشت ❀ شکل کاچی بچشم من چه خوش است

(وله)

پس از سی چلّه بر بسحاق روشن کشت اینمعنی ❀ که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی

(وله)

چون نیشکر انکس که بسوزد دل (بسحاق) ❀ بسیار بخاید سر انکشت ندامت

نصیحت همین است جان برادر

که تتماج با نان مخور تا توانی

(وله)

کفتا که ز بازار چه آرم کفتم ❀ ز تّاج اکر راست همی باید کفت

(وله)

زراه دنبه نظر کن که هیچ بورك نیست ❀ که سرّ قلیه بر اطراف آن نه مکتوبست

(وله)

ترسم کزین قدح نخوری زخم چرب وسرخ ❀ کز مطبخش تحمّل دودی نمی‌کنی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند ❀ ما تفرّج کنان بغرائیم

(وله)

کذشت عمر بذ کر مزعفر وحلوا ❀ بود که باقی عمرم هم اینچنین کذرد

(وله)

قرنها باید که تایك صحن چینی زاب وکل ❀ ازقطایف پرشود یانیمه کردد از کلاج

(وله)

سالها باید که تایك خوشه انکوراز رزی ❀ سرکه دربغرا شود یادرکدو کردد شراب

(وله)

ماهها باید که تایك کندم ازآب وعلف ❀ مضمحل درکشکك آیدیا مهرّا درمقیل

(وله)

هفتها باید که تایك نیشکر درکارکاه ❀ قندکردد در مزعفر یانبات اندر ترك

(وله)

روزها باید که تایك مشت کنجد زیرسنك ❀ ارده در خرما شود یاروغن اندر حلقچی

(وله)

وقت وساعتها بباید ساختن تاقوصره ❀ درطبق چنکال کردد یابه طشتی بشنزه

(وله)

لحظها باید که تاشیری که میدوشی زمیش ❀ چربه دردوشاب کردد یا کره اندر عسل

(وله)

عصرها باید که تا (بسحاق) حلاجی دگر ❀ مادح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات

(وله)

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من ❀ در گشاداست وصلا در داده خوان انداخته

هرچه برخوان شریعت در کلامم بخته نیست
زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم



داستان مزعفر وبغرا

جنکنامه درتتبّع فردوسی فرماید

درحمد آلهی

بنام روان بخش روزی رسان | که رزق آفرینست پیش ازروان
مرتّب کن قوت قبل از وجود | پیاپی ده لقمه از خوان جود
خوراننده مرغ وماهیّ ونان | رساننده دستها بردهان
چنانش بروزی دهی اهتمام | بود از سر لطف وانعام عام
که چون طفل آمد زما دربدر | عسل در دهان دید وروغن بسر

درنعت رسالت پناهی

دکر بوی مشك درودم براوست | که حلوا بغایت همیداشت دوست
حبیب خدا سیّد المرسلین | که محبوب او کشته بود انکبین
بشیر ونذیر وسراج منیر | که بود اختیارش بمعراج شیر
جهان درجهان ترك لذّات کرد | که ازنان جوسیر هرکز نخورد
زحق باد رضوان بیاران او | که همکاسه بودند برخوان او

بنیاد داستان کردن وسر کذشت مزعفر کفتن

کنون داستان مزعفر شنو | که می آورد اشتهائی زنو
چو لوزینه سر تاقدم کوش باش | چو پالوده یك لحظه خاموش باش

ببین تا در اوّل چه محنت کشید که آخر بدین جاه ودولت رسید
چو شلتوك آمد بدنیای دون بچاهی ز کربال شد سرنکون
غریب ومقیّد در آن آب وکل شدی یك یکی سرخ از خون دل
چو آبش برآورد دهقان زچاه فرو برد هریك بوحلی سیاه
بسر باریش بدبلائی درشت ندیم بق وصحبت لاك پشت
در آن آب کندیده کردی شناو شد القصه درخوره وپشت کاو
شب وروز منزل بمنزل برید بدکانّ رزّاز صبحی رسید
دکر بارش از نو لکد کوب کرد دل مستمندش پر آشوب کرد
چو بادام آمد برون از سه پوست بامیّد پالودهٔ وصل دوست
چو بنشست یکلحظه آن بی کناه بپهلوی خود دید ماش سیاه
بنالید کی رازق غیب دان مرا لحم وروغن ده وزعفران
مکن انیهمه حنونم اندر جکر زنعمت بنه تاج قندم بسر
دعایش قبول آمد از آب روی دکر باره کشت آب قندش بجوی
مزعفر شد وتاج برسر نهاد اساس حکومت چه درخور نهاد
برش آشها جمله جمع آمدند چو پروانه برکرد شمع آمدند
بدادند هر آش باهم قرار که ما بنده باشیم واو شهریار
یکی شیره از بهر او ساختند مربّع چو تختی بپرداختند

برتخت نشستن مزعفر وسان طبیدن

مزعفر بر آن تخت شیره نشست کمر حلقه‌چی بهر خدمت ببست
کلیچه بصابونی آراستند زماقوت وسنبوسه پیراستند
نباتش بسر قندی افشاندند کلاجش بنان چهره پوشاندند
رخ کاك کشته درخشان چو ماه زمشکوفیش بود برسر کلاه

زالوان میده طبق باروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌زا مواج شربت قدح پا بسر
زرقرص لیمو نبامش زدند ‌‌ ‌زا بلوج کوسی ببامش زدند
وزارت بفرنی وپالوده داد ‌‌ امارت بما قوت آسوده داد
بکفتا خلیفه بود بعد من ‌‌ برنج سفید اندرین انجمن
زبردست چنکال سرهنك ساخت ‌‌ که ازهیبتش دنبه راجان کداخت
کلید خزینه بکیپا سپرد ‌‌ که بر بدرهٔ شیردان میشمرد
بشکرکشی ترك یخنی بداشت ‌‌ که اوداد قیتل دهد شام وچاشت

در طلب کردن خراج از بغرا وایلچی فرستادن

بر اوجوش برّه بشد دیلماج ‌‌ که بستاند از خوان بغرا خراج
چو بشنید بغرا حکایت زیام ‌‌ بجوشید چون سرکه از آن پیام
بکفتا منم خوان بغرای کرد ‌‌ که از هیبتم دنبه شد خرد ومرد
مرا لشکر آردینه بسی است ‌‌ که امروز درکاسهٔ هرکسی است
مزعفر شد از ترس من روی زرد ‌‌ ازآتش عسل در دهن دایه کرد
مکر قلیه بازا یستاده زجوش ‌‌ که خواهد خراج ازمن آن زرده کوش
خراجم بود خنجر وتیغ وتیز ‌‌ کزان جوش برّه بود درکریز
تبرزی کفچه چو بالا برم ‌‌ کچین مزعفر چو کیپا درم
زرزو بین سیرو زکرز کزر ‌‌ کنم جمله کرباك زیرو زبر
وکر زانکه کوید سلاحم کم است ‌‌ مرا قلیهٔ قلعه بس محکم است

درغضب رفتن مزعفر وچریك در ممالك انداختن

مزعفر چو احوال آن بی ادب ‌‌ شنید از خبر کیر شد در غضب
چریك از تمام ممالك بخواست ‌‌ زهر شهر شوری زآشی بخاست

در اوّل سپهدارش آمد سماق
بایلغار آمد زراه عراق
زهر کوچهٔ یزد آمد بدر
بسی کردهٔ خانکی چون سپر
زشهر ابرقوه کیپای چرب
زره بسته بانیزه آمد بحرب
بتعجیل آمد روان زاصفهان
بسر آش میویز بانار دان
چنان آش زیره زکرمان براند
کز او یلغز کوفته باز ماند
زهر موز چون تمر هندی رسید
مزعفر برآشفتهٔ جنك دید
چوناریجی از جنك آکاه شد
زلیك وشبا نکاره در راه شد
زدریای بصره برای مدد
کشیدند صف ماهی بی عدد
هریسه زشوشتر بشب ره برید
که تا صبحکاهی بلشکر رسید
ز بغداد وتبریز هم شد روان
سپاهیّ بریان وسردار نان
زاحشام قزلغ قفا درقفا
رسیدند باساقیه دوغبا

در سلاح پوشیدن مزعفر وعرض لشکردادن

مزعفر روان عرض لشکر بداد
بهریك زدانهٔ نخود زربداد
بپوشید چست از زلیبی زره
بخفتان زد از بند پشمك کره
زشاخ نباتش بکف فیل کوش
زقرص مشاشش سپر بد بدوش
ببر کردش از کندهٔ قند خام
زتیغ یخش خنجر اندر نیام
یکی خود زابلوج قندش بسر
زحلوای ترکرده بکتر ببر
مکمّل چو پوشید رخت نبرد
زما قوت سرخ وزلیّبی زرد
فرستاد روغن برخا دمان
که چون مرد حلوا بسی شد روان
کنون رخش لوزینه را زین کنید
نبات آب در طاس روئین کنید
چو بر خنك لوزینه شه شد سوار
نباتش شکر کردو قرصك نثار
زقندش برو برقع وستر بود
زنانش بسر پیکر چتر بود
برافراشتند از قفایش چو باد
زکالاشکن سنجق عدل وداد

نفیر طبر زد چو سرنا زدند | زمیدان خوان طبل کیپا زدند
بلرزید پالوده زان رعب وخوف | قطایف به پیچیدش ازترس جوف

در اسب بخشیدن بغرا بلشکرو سلاح پوشانیدن

وزان نیمه ازآب نار بریت | بزین کرد بغرا یك اسب کمیت
سپه شور سرکه به تتماج داد | که باقلیه میرفت مانند باد
بمنتو فرستاد بوری زماست | کهاز جلجلش غلغل جنك خاست
ببولانی از ماست داد ابرشی | که بودی زنعلش کماج آتشی
بکاچی هم ازکشك خنکی کشید | که روغن زغازی اومی چکید
زغوره یکی قلّه ره نورد | ز بهر سرانکشتی آماده کرد
سمندی زلیمو شدش اختیار | که کردد بآن سنك ریزه سوار
ز نارنج یك چردهٔ سرخ رنك | بماهیچه بخشید از بهر جنك
ز بالنك یك قشقهٔ لنك پیر | بکفتا بود رشته را بار کیر
اوماج وحسوبا جکر های ریش | پیاده روان کرد ازپیش پیش
ولیکن به پیلس چنین شد قرار | که برتوسن سرکه کردد سوار
فرستاد ترلق برکا ولی | که بافند بهر سپر چاولی
شدش نیزه ازسیخ خرما وچوب | عمودش بد ازدستهٔ سیر کوب
یکش استخوان قلم سرچماق | که درقلیه وا دیده شد زاتّفاق
نه در دنبه چرب استخوانیست هم | ازان خنجری برکشیده دودم
ابرجای کلمر که کیرد بدست | بشمش چواکاك سری سیر بست
زقیمه بسی خوردهٔ زر فشاند | که تا لشکری هم چنان برنشاند

در اختیار کردن مکان جنك وبعرض دشمن رفتن

برآن رفت از هر دونیمه قرار — که در صحن باغی بود کار زار
کزان آب صافی بود چند جوی — که هر تشنه خالی کندیك سبوی
بتعیین باغی چنان دشتبان — ز حیرت همی رفت هر سو دوان
که برخاست کرد مزعفر زدور — در افتاد در جمع بغرا نفور
بدش پخته آشی زخونریز نار — که میجست از خنجرش برق وار
سر میسره کشته آش سماق — که بود از چغندر بدستش چوماق
قلاوزش از قلیه بود وکدو — بدش چنداول آش تمر و آلو
بپای علم داشت قلیه برنج — که میزد زلیبی بهم چون سرنج
بنان روغن افشان دلیران آش — حریفان حلوا بخوان قند پاش
فرورفت و بررفت ازان صحنها — عسل دور زمین مرغبا در هوا
ثری از تریدی چنین سینه نرم — ثریا زلوتی چنان کلهٔ کرم
شد از موج برفاب لرزنده خنب — کماج آمد از زخم یخنی بجنب
رزدوای آن کردهای ستبر — سرپشت بریان رسیدی بابر
چکاچاك دندان بحلوا رسید — وزان موج روغن بدلها رسید
ز سرنای حلوا که بامرغ کشت — شکم چار پهلو شد وچشم هشت

در ستادن بغرا برابر مزعفر اظهار معارضه کردن

دکر کرد بغرا علم برکشید — که هان پهلوان خراسان رسید
نهاده بسر قلیهٔ سروری — همیرفتش از شش جهت لشکری
بزیرش نخود بود وروغن زبر — شدی شلغم از پیش واز پس کزر
پیاز از یمین بود وسیر از یسار — قتق در سرا پاش کردی. کذار

بکفت ازکزرنای برغوزنید — زپشت طبق کوس منتو زنید
زکرد ان قلیه بر آمد خروش — صف آردینه در آمد بجوش
چوشد قلیه سر کرم ازغلغله — تزیدی فرستاد بر منقله
سرسیخ بغرا درآن دنبه کاه — فروشد بماهیّ و برشد بماه
چومیدان بغرا پراز قلیه کشت — یکم اشتها کوئیا کشت هشت
چکاچاك کفچه بدندان رسید — زهاون صدائی بقزغان رسید

درمیان رفتن نان تنك ومصالحه اختیار کردن

کمر بسته نان تنك برمیان — که باشدکه صلح آورد در میان
بکفت ای مزعفرچه صفراست این — دکر کفت بغراچه سوداست این
شماهر دواز طبخها برسرید — دو لو تید کاز یکدیکر خوشترید
شمائید درشهر و صحرا وباغ — یکی شمع صبح ویکی شب چراغ
برافلاك خوانید خورشید وماه — درایوان ومطبخ چو سلطان وشاه
ابرکشنکانید سمع و بصر — چه سمع و بصر بلکه شیرو شکر
میان شما هست حقّ نمك — زقرص فلك تا بلحم سمك
درآرید دستی درآغوش هم — بحلوا نمائید سرجوش هم
مزعفر تومپپاش قنداز دهان — که بغرا بآن سرکه ریزد روان
بسازید ازان هردو سرکنکبین — که دارد سرپخته درد چنین
نصیحت نکردند ازنان بکوش — که بازا یستد دیك غوغا زجوش

صف آراستن دولشکر ونبیاد جنك نهادن

مزعفر باستاد از یکطرف — وزان نیمه بغرا بیاراست صف
چنان آتش افروخت ازآن دوخوان — که برسفرهٔ چرخ میزد دخان

مزعفر چو شیر ژیان شد بجنک
با ستاد بغرا بشکل پلنک

چورشته ز اوّل ز بغرا بجست
برنج سفیدش بخود باز بست

در آن جنک هم بشت وهم پاشدند
بنوعی که بارشته پولا شدند

هر آن تیر کز شست ماهیچه جست
کرفتند باهم بدندان ودست

دل بددل پیاس ازآنمیان
بشد درپس نان خشکی نهان

بکوری شیطان خرش میسرید
شود کفت باز اسب ابلیس دید

بیفسرد از ترس دم سرد ومرد
حیاتی که بودش ببغرا سپرد

عسل چربهٔ زد بکاچی زمشک
کهشد نرخ دوشاب ارزان چوکشک

حسو نعره میزد که بغرا کجاست
که کشتند کاچی مسکین چوماست

به پیچید ماهیچه برخود چو مار
که بغرا اجازت بده زینهار

کهمن میروم سوی آن خوان بجنک
که درحلق خصمت کنم پالهنک

بکفتا بروای دراز دلیر
که بادت پراز دنبه بالا وزیر

درآمد بمیدان مبارز بخواست
مزعفر بخندید کین آش ماست

زخاکینه مرغی بسویش پرید
بمنقارش ازیکدیکر بردرید

همی کفت چون دردم دم فتاد
که بغرا پس ازما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر بمیدان والقاب خود کفتن

درآمد مزعفر بمیدان دلیر
بشهدی چو شیره برنکی چوسیر

زخوف کزند و زبیم ضرر
زنان کرده بریان به پیشش سپر

درآنجمع مدح خود آغاز کرد
سر سفرهٔ فضل را باز کرد

بکفتا منم سفره آرا بعید
که باداز زخم زخم کاچی بعید

بجمع عروسی دهم شرح نور
بماتم رسیده درآرم سرور

زمن میرسد شام نوری بشمع
زمن چاشت آید حضوری بجمع

ازان سفرهٔ نان زمن روشن است | که در سفره ام حلقه‌چی روزن است
اکر مرغم از بیضه آید بدر | روان برکند چشم بغرا زسر
اکر از هری لشکر آرد نخود | وکر از خراسان بخواهد مدد
چنانش فرستیم بر سیستان | که کریند بروی همه دوستان

در معرض زفتن بغرا دو رجز خواندن

چو بغرا بکوش آن سخنها شنفت | سوی معرکه راند باصد شکفت
بدوشش یکی نیزه ازچوب کز | بکر داند دردست وکفت این رجز
من آن بورکم کز عطای قروت | کنم چرب هر پهلوانرا بروت
بقوّت زهر آش افزونترم | بقلیه زهر زرده کلکونترم
کنم رنك روسرخ چون کل ورق | به پیشانی وعارض آرم عرق
بسر تا قدم درروم موبمو | نه چون آن برنجم که کیرد کلو
اکرتن درستی زمن می پز آش | که رنجور جوید برنج بماش
من ودست ودامان مردان مرد | برنج زن آساو شلوار زرد
درین کفتکوها بهم ریختند | بمیدان خوان درهم آویختند
بجوشید جنکی که از اضطراب | جکر شد بپهلوی بریان کباب
زهیبت سر پخته شد بی زبان | همیرفت آتش چو دود ازدهان
ازان جوش یخنی برآورد کف | سرتیغ یاغی کرفتی بکف
سلحشور بغرا سپر باز بود | چوماهیچه هم ناوك انداز بود
کهی نان بسر چون سپر ساختی | کهی سیخ چون ناوك انداختی
مزعفر سلاحی که بودش بدست | بلعب سپر باز بغرا شکست
نماندش عمودی وتیغی بجنك | همه خورد کردید از ضرب جنك
بیك جکزر از کندهٔ ماستبا | بکرداند بغرا زمرکب جدا

برآمد زیاران بغرا نفور | بماتم مبادا بدل هیچ سور
پیازش بلرزید بر سر چو بید | شد از قلیه اش چون کزر نا امید
چوبی برك بغرا بخاك اوفتاد | بتندی سیر قضا دل نهاد

وصیّت نوشتن بغرا بسوی خراسان

وصیّت بسوی خراسان نوشت | که کر بالئی دانهٔ چند کشت
که تخمش برآورد ازمن دمار | چو کاچی بهم زد مرا کار و بار
چو قلیه به بینید بی من بصحن | بدرّید پیراهن نان پهن
جکر کوشه ام رود نا دیده کام | که مادر سر انکشتیش کرده نام
بیاد منش که کهی برنهید | ز قیمه کلاهیش بر سر نهید
که روزی که آید ز باباش یاد | بکوید که قبرش پر از قلیه باد
ببالینم آیند یخنی دران | بکردم نشینند چلبك خوران
چه حلوا همه کارم آسان کنید | مرا نقل سوی خراسان کنید
بکارید بر خاك ما سبزهٔ | بچینید از تاك ما سبزهٔ
سفارش چو بنوشت پیکش نبود | که سوی خراسان برد همچو دود
بسی اشك چون کشك از دیده راند | یکش قلیه از خود ببالین نماند
شهادت بشهد عسل تازه کرد | نبات آب دشمن ز غیرت نخورد
مزعفر بر او اسب لوزینه تاخت | بافتادهٔ همچنان در نساخت
چو سیرش قبا از بدن برکشید | سر بوا لفضولش بدنبه برید
طلب کرد آبی و این بیت کفت | بموقع در نظم استاد سفت

(یکی شربت آب از پی بدسکال)
(به از عمر هفتاد و هشتاد و سال)

بنوعی سرش برسر نیزه کرد | که مرغش زمغز کدو دانه خورد
بر آورد دودی وناچیز شد | بخنده قدح گفت کاین نیز شد
رخ قلیه همچون کزر زرد کشت | دل دنبه پر ناله ودرد کشت
پیاز آمد وپیرهن کرد چاك | بشد سیر وبرسر همی کرد خاك
نمك کشت چون سرکه رویش سیاه | خمیرش ز برسم بسر ریخت کاه
دل قیمه ازغم بصد پاره شد | نخود بیخود از قلیه آواره شد
فغان از دل آردینه بخاست | ببستند برخود کفنهای ماست

در عزانشستن یاران بغرا وبخدمت مزعفر ایستادن

بپای مزعفر نهادند سر | بگفتند کای نعمت نامور
چو ماهیچه ماحلقه کوش توئیم | خمیر ره نان فروش توئیم
توئی پخته ما کندهٔ چند خام | توئی لقمهٔ خاص و ماقوت عام
اکر میکشی زور داری وکارد | ببخشا چه آید زیکمشت آرد
مزعفر از ایشان نکرد انتقام | رها کرد آنها بانعام عام
به تتماج بیچاره باجی نهاد | به بولانی از نو خراجی نهاد
زمنتوی فربه امانی بخواست | که ازقلیه‌اش درمیان خردهاست
بگفت ازاوماج وحسو یکدو سال | نکیرند قطعا خراج ومنال
هرآن ریزه کان سنکریزه بکاشت | بکی ومعاف ومسلّم بداشت
سرانکشتی بی پدر پیش خواند | باعزاز برپای تختش نشاند
بهر یك بسی مژدکانی بداد | همه خلعت زعفرانی بداد
فرو رفت آبی بهر آتشی | ابر باد شد خاك هر سرکشی
برافکند حلوا بشادی نقاب | رخ قند شستی ببرف و کلاب
بهم نقل رنکین برآمیختند | درآن بزم از هر طرف ریختند

زبادام ناگه برآمد خروش
که ای پسته بررمز مادار گوش
خراسان زشیراز گو پر مرنج
ببغرا اگر غالب آمد برنج
که اینست حلوای خوان جهان
که هر روز آشی بود در میان
مزعفر وگرهم شود روی زرد
نه آنست کین اشتلم کرد وخورد

چو بادام بودش سخن بانظام
چو حلوا باوشد حکایت تمام

در زلّه بستن لسحاق وغنیمت بیرون بردن

کنون ضرب مانیز باید شنود
که درجنگ گاه مزعفر چه بود
چولشکر بهم ریختند ازقضا
بجوخون همیرفت چون شوربا
درآن حرب وخونریزش وگفتگو
درافتاد لسحاق دررفت ورو
گهی غارت نقل میکرد فاش
دمی بودش ازصحن حلوا تراش
همی بردبریان بتالان دلیر
بنوعی که آهو برد نزه شیر
کنیزان ماقوت وترکان کاك
بالچه زخوانچه برون برد پاك
بیاورد از جنك ایشان بدر
بتاراج یك زلّهٔ معتبر
که اهل سخن بهرهٔ زان برند
نگردد کم ارتاقیامت خورند
چو نعمت نماند بکس پایدار
همان به که آشی بود یادگار
بشهنامه گر مدح کبران بود
بدیوان ما وصف بریان بود
درانجا اگر پهلوان رستم است
مزعفر بمردی چه ازوی کمست
چه رستم چه بیژن چه این وچه آن
دوانند سرگشته ازبهر نان
زجوع ارکسی چشمش افتد بگو
بنانی کند شاهنامه گرو
خدیثم بسان یکی خربزه است
که برکام روزی خوران خوشمزه است
اگرشهری آن خورد ور اهل ده
یکی گفت احسن یکی گفت زه

باملای من زین لطایف بسی است ❊ ولی خوف از ادخال باهر کسی است
کنون خادم چست شیرین کجاست ❊ که برگیرد این خوان که وقت دعا است

خدایا باسرار روزی خوران
براتب شناسان این پهن خوان

کسانی که چون نعمتی خورده اند ❊ درآن طاعت وخدمتی کرده اند
که رحمت کن ونان معنی بخش ❊ فراغت ز بریان دعوی بخش

نظامی گنجوی فرماید

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ❊ نهی زیر طاوس باغ بهشت

درجواب او گوید

هرآن نان که تلخست اورا سرشت ❊ گرش خود بچنگال خواهی سرشت
ورش ارده ریزی بسر همچو آب ❊ وگر بر جبینش زنی صد گلاب
سرانجام گوهر بکار آورد ❊ سیه دانهٔ تلخ بار آورد
مزن بر مربا عرقهای بید ❊ که زنگی بشستن نگردد سفید
توقع بنان تهی داشتن ❊ بو در شته بر معده انباشتن
برآن باش گر رشته باشی بری ❊ چوگر سینه افکار وگنده خوری
وگر زانکه آشی نیابی دگر ❊ بریزش روان قیمه لختی بسر
اگر قیمهٔ رشته داری مگوی ❊ ورت هست خود فاش گردد ببوی
همی باش ای رشته باریك رو ❊ چو ماهیچه از کوچه بیرون مشو
بکاچی کیا کرد صحن کبود ❊ بمنتو همه روغن آمد فرود
برنجی بکازند شاهی کند ❊ تنخرتر به الباغ کاهی کند

زبغرا یکی سیر و قارون شود ❊ پیازی زقلیه جکرخون شود
بنان کفت یخنی زانبان راز ❊ که کرنیست خرّم بما خود پیاز
بیاتا بشوئیم ازین هردو دست ❊ که خوشبو تراز او تره تازه هست
دوکیپا بروی تریدی بصحن ❊ بدیدم که بدشان بسرنان پهن
بکی بایکی کفت ازروی راز ❊ بنوعی که بشنید ازان توپیاز

که داریم ماطالعی بس درشت
که هم پشت نانیم وهم نان به پشت



رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا

بنام یزدان

مزعفر خواران مطبخ فصاحت وکیپا دران سفرهٔ بلاغت و بورك اندازان قزغان عبارت ودنبه پردازان بریان اشارت چنین کرده اند روایت. که طبّاخان شیلان نعمت الهی و با ورچیان کرد خوان عالم نامتناهی چون ترتیب مطعومات وتربیت مأکولات همیکردند که هریك را بچه حیثیّت باید ساخت وبچه کیفیّت باید پرداخت. ناکاه آواز هاتفی از حویج خانهٔ غیب وخوان نعمت عالم لاریب شنیدند که می کفت .

[بیت]

بغیر قلیه برنج این طعامها هیچست ❁ هزار بارمن این نکته کرده ام تحقیق

[نظم]

بغرا چواین حدیث پریشان ازاوشنید ❁ دیوانه شد بخویش وکریبان همی درید
نافش فرو بریدازین زخم رشته وار ❁ تیغش باستخوان زحسد کوئیا رسید

(منتو) و (جوش) بره (وماهیچه) رابخواند وبه (تتماج) (وسنکریزه) چنغی زدن کرفت وکفت . برای دقیق وفکر عمیق شما پوشیده وپنهان نیست که من ازپهلوانان خراسانم که سینهٔ روی زمین است واز هیبت نیزهٔ سیخ وصلابت بترزین کفچهٔ من دل (حلوای تر) درشکم طشت چون (پالوده) میلرزد. با وجود کردان ویلان مثل شماکه در پای تخت منید وزمان زمان کف در دهان میآورید وکله کله لشکر

یاغیان جوع بیك لحظه تار ومارمی کنید چکونه شاعری کذّاب خام طمع نفی ماهمه کند واثبات برنجی شوره پشت روستائی کربالی .

[بیت]

مرغی که خبر ندارد از آب زلال ✿ منقار درآب شوره دارد همه سال

اکنون بیائید بحکم نص (وشاورهم فی الامر) هریکی (نقل) تدبیری (وحلوای) تقریری بایکدیکر درصحن اخلاص نهیم وبرطبق اختصاص.

[بیت]

باشد که دقی توان کرفتن به برنج ✿ زان روکه دق دقیق درخور باشد

اوّلا (ماهیچه) بنیاد سخن نهاد که اکر من درین باب حکایتی کویم فی الحال در دهان زند که (اسکت الطویل احمق) . سنکریزه کفت که مانیز مشتی کود کانیم درعین قصور بنسبت باقد وقامت ماهیچه هرزائی که اندیشیم خواهند کفت .

[شعر]

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ ✿ شیخ یتصبی وصبی یتشیخ

منتو کفت من خود چندان بارقیمه دردل دارم که راه نفس زدن ندارم وازین معارضه بوی عربدهٔ عظیم میشنوم وکفته اند .

[بیت]

اسب لاغرمیان بکار آید ✿ روز میدان نه کاو پرواری

[رباعی]

من مرد (ترید) وشربت سرد نیم ✿ من مرد برنج کوبی وکرد نیم

درجنك (برنج) وحرب (حلوای عسل) ✿ کرپشت چو (بریان) ندهم مردنیم

(رشته وکاچی) کفتند که این شاعر خود آشی درکاسهٔ ما کرده است که لوت خواران بچشم حقارت درمانکاه می کنند واین دست پیچ کرده اند که .

[بیت]

همه قوتی بر بسحاق عزیز است وشریف ❁ زان میان رشته وکاچی است که بدنام افتاد

(تماج) کفت هرچه میبینم سالهاست که ازدست قضا تیرها میخورم ودر شان خود هیچ تدبیر کمان نمیبرم وکار خود بتقدیر میکذارم و بصیقل (ماست) ومصقل (سرکه) زنك از لوح آئینه سینه چنان میزدایم که غیر (قلیه) درآن صورت نمی بندد واشارت بدینمعنی است .

[بیت]

خطی بر صفحهٔ (تماج) می بینم که تفسیرش ❁ کسی داند که همچون (قلیه) ذهنش خرده دان باشد

ولی بخاطر روشنم چنین می آید که نور جوش برّه شاید که چراغی به پیش پای تودارد .

[بیت]

بچنین صفت که هستی توبکار خویش حیران ❁ مکر انکه جوش برّه برهت چراغ دارد

چون نوبت جنغی زدن بجناب (جوش برّه) رسید درمقام ارشاد بکوش (بغرا) کفت. وظیفه آنست که (قلیهٔ) چرب وسرخ دوز بان (وسیر) کننده دماغ تردامان (ونخود) زرده کوش سرکردان که منافق وار دمی باتواند که بغرائی و نفسی بابرنج کربالی هرسه رامداحی کنی که ایشان دزد درون خانه اند. شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند وسبب آن شود که اورا در پایماچان داریم والزام او دهیم. تا اکرام تو ازان حاصل کردد و بعدازان برتو نتواند که بجربد که .

[مصراع]

انجاکه زره کراست پیکان کرهست

باهر سپری شلغمی وباهر کرزی کزریست . (بغرا) دررای چـون حلوای جوش برّه تأمّل نمود درغایتش معقول افتاد و در مدّاحی قلیـه‌در ایستاد وکفت .

[بیت]

کشك ومصل ونار وغوره سیر وسرکه کوبرو ❁ قلیه کو بازآ که بغرا ترك هرشش میکند

ودرشان سیر می کفت [بیت]

باوجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ❁ میبرد درصحن بغرا آبرو و تریاك را

ودر منفعت (نخود) می کفت [بیت]

آشی که درو نخـود نباشـد ❁ مانند عروس بی جهیز است

آنزمان شکایتی که از برنج داشت باایشان درمیان نهاد .

[بیت]

یار کار افتاده رایاری‌هم از یاران رسد ❁ کشنهٔ بی توشه راسیری هم از بریان رسد

واسـتدعا نمود که هریك از شمـا که اطّلاع درعیب اوداريد باما درمیـان آرید تا معاینه دررویش بکویم واونیز باصلاح عیوب خود مشغول کردد که کفته اند .

[نظم]

از صحبت دوسـتی برنجم ❁ کاخـلاق بدم حسن نماید

کودشمن شوخ چشم کج بین ❁ تا عیـب مرا بمـن نمـاید

(قلیه کفت) قطعا وحاشا وکلاّ که کمالات برنج ماورای آنست که هرناقص تواند عیب اوبرزبان راند .

[بیت]

سرتا بپای او همه مقبول طبع ماست ❁ کوئی برای خاطر ماش آفریده اند

(نخود) بنخودانه از پوست بدر آمد ومیکفت من خاك بر کرفتهٔ این آستانم وحقّ او کردن من بسیار وبیشمار است .

[بیت]

هر آنکو بر تو دارد حقّ آبی ❁ فراموشش مکن درهیچ بابی

وبزبان حال بابرنج می کفت .

[بیت]

من خود بچه ارزم که تمنّای تو ورزم ❁ درحضرت سلطان که بردنام کدائی

واین مثل نیز میزد که هر نادانی که نقص (قلیه برنج) کوید مانند بی عقلی است که در پالوده استخوان جوید . (اماسیر) بداصل از انجاکه کنده دماغی ونا پاکی ونر ومادکی اوست کفت بلی من سه چهار عیب عجب در طبیعت سرد و خشك او می بینم .

[بیت]

سنك بدکوهر اکر کاسهٔ زرّین شکند ❁ قیمت سنك نیفزاید وزر کم نشود

(عیب اوّل) انکه بغایت متهتّك وسبکسر وبی تمکین وبیقرار است ودر حالت پختن بسی برجهد وفروجهد .

[بیت]

کمال اهل تصوّف بچیست میدانی ❁ بمعرفت نه ببرجستن وفروجستن

(دوّم) انکه پرکوی وهرزه درایست وقلقل بی فایده بسیار وبیشمار میزند وبحدیث (کفّ علیك هذا) کار نمی بندد .

[بيت]

زبان بریده بکنجی نشسته صمّ بکم ❁ به ازکسی که نباشد زبانش اندر حکم

[مثنوی]

زخاموشی است بردست شهان باز ❁ که بلبل درقفس ماند بآواز

[قطعه]

بلبل اندرقفس هجرازان در بنداست ❁ که یکی کرد ندارد همکی کفتار است
باز بردست شهان پای ازان میکوبد ❁ که یکی کفت ندارد همکی کردار است

[بيت]

نبشته اند به بیرون پستهٔ پرمغز ❁ که‌ازدرون تهی بانك میزند خشخاش

(سیّوم) انکه حریص وممسك است هرچند روغن درو ریزند بلع کند وخاکهٔ قند سوده برلب مالد واظهار نعمت روغن نکند .

[بيت]

حریص اکر همه عالم فرو برد بمثل ❁ ازآنکه بود بصد ره حریص تر باشد

(چهارم) انکه صحیح البدن وسلیم المزاج نیست سرزخمی است پیشانی شکسته پیوسته درمرض استقسای بی درمان نشسته ودایم درمیان آبست وازتشنکی دراضطراب . شب وروز برلب رود کربال جای دارد وازعطش فریاد میدارد که .

[بيت]

که دست تشنه میکیرد بآبی ❁ خداوندان فضل آخر ثوابی

[بيت]

روز آب کرخوران وشب اندرکنارکر ❁ شرمیش باداز ین کروکربال‌وکرخوری

[بیت]

آب کر خورد نش تمام نبود ❁ پا بکون میخورد بسر باری

(بغرا) چون اینحدیث دلپذیر ازسیر بشنید بجرب زبانی کفت .

[بیت]

مهری دکرم برسر مهر افزودی ❁ کشکی دکرم بروسفیدی سودی

وبابرك ونوائی هرچه تمامتر روی سوی جوش برّه آورد وآفرین کرد وکفت. رحمت باد برتوکه معنی (المستشار مؤتمن) باما بتقدیم رسانیدی . اکنون بحکم (الاکرام بالاتمام) بکوتا مصلحت چیست وقابل این رسالت کیست. درمیان اطعمه که باین پیغام وخبر بردن مخصوص ومعیّن کردانیم. (جوش برّه) درجواب کفت. چندانکه درمیان مطعومات ومشروبات نظر می کنم این (سیخك کباب) باکلاهك نوروزی دنبهٔ که برسردار دوساقکهای دامن ازان برکشیده او مطلقا هیکل پیکان دارد. (نان وپیازش) درانبانه وبردوش توشه کشش بندکه آن چون (ترب) ترك تیز روی باد پیماست ونصیحتش کن که درین راه هرعقدهٔ که پیش میاید مشورت بابرادر کرامی ماکه نان کندمی است میکن تا این کار بجائی رسد . درآنحالت قلیه میجوشید وبنالهٔ زار درزیرلب می کفت .

[بیت]

ای پیك نامه برکه خبر میبری بدوست ❁ (یالیت) اکر بجای تومن بودمی رسول

(پیك کباب) چون مجلکاه دویدن وزود رفتن بسرداد. پاپوش پینه زدهٔ (کردهٔ فرانی) درپای کرد. سنجق خورشید شعاع (کماج کرم) بردوش نهاد. (مشکولهٔ آب) سرد ازدست آویخت. شهپرهای (راقوته) (وترخانی) درمیان کلاه فروبرد. پاشنه کش (برك کاسنی) برکشید. مهرهای (پیاز سفید) برکردهٔ پای بست. روی درراه نهاد وقطره میزد واین بیت میخواند .

[بیت]

ره نوردان رهت را نبود چاره بجز ❁ خون دل خوردن ودر خاك طلب كردیدن

تا آن زمان كه زمزمهٔ زنك وفیل تربند (زیره) (وكشینزش) بكوش هاون مطبخ سلطان (قلیه برنج) رسید . (كباب شامی) غافل از آن كه اوازراه عربده میآید باستقبالش بیرون خرامید واورادر (آلاچیق) نان (حریربین) فرود آورد چنانچه ازدور ساحت بارگاه سلطان برنج میدید . كه بچه شوكت وابهت درعمارت صحن چینی نشسته. چهارقب (ماقوت) ودكله (آرد وروغن) پوشیده. پایژهٔ كلاشكن در بر انداخته. طوق حلقچی در كردن كرده. وتاج سنكریزه برسر نهاده. (كمرروغن) درمیان بسته. برقع (فندسوده) فروكذاشته. چترهای (نان پهن) بربالای سر داشته. برسر هرچتری (مرغی) فربه دهن بازكشاده . (پیك آب نبات) درطلب (برف وكلاب) واجماع (انكور مثقالی) (وخربزهٔ مجدی) (وانجیر وزیری) (وكردكان تركاغذی) (وامرود حسینی) (وشفتالوی بیضائی) (وانار اردستانی (وسیب اصفهانی) (وسرمش كاشانی) چندان قطره زده بودكه كف بردهان آورده بود . مغنّیان تنبورهٔ (حلوای كدو) وكنكریان تنبك نواز (ابلوج قند) ودفافان دق دقیق (كلاج) وطاسك زنان (نان كرجی) وبربط زنان (سنبوسه) بقانون ادوار (قطایف) دوشابی وپردهٔ پرشعبهٔ (رشته خطائی) ونغمهٔ كوچك (لوزینهٔ شكری) اوازهٔ این بیت بزركانهٔ راست برغم مخالف (بغرا) بكوش عشّاق بانوا میرسانیدند . [بیت]

هست سلطان مزعفر رابد ورخوان ما ❁ تاج قندوتخت خلوا نان قبا روغن كمر

وازطرفی دیكر هنكامه كیران شیرین كار دربازی كردن آمده . مثل طاس بازان (اشربه) وحقّه بازان (نقل) رنكارنك وقصه خوانان (پستهٔ خندان) وچماق بازان (نبات) ونیزه بازان (نیشكر) وبند بازان رشتهٔ

(قطایف) وکشتی کیران (چنکال چرب) ومفردان اردهٔ (خرما) در چهارمیخ نهاده ومشك سقاداده . ومعجون فروشان خوش تقریر درمیان بساط (عقاقیر) ظرفهای (زنجبیل) (وهلیله) پرورده وحقّهای (حبّ المسك) (وبرسوله) بازکشاده . ودر مدّاحی شاه قلیه برنج درستاده که .

[بیت]

عروس ملك ترا هیچ درنمی آید ❁ بکاه جلوه مکر دیدهٔ تماشائی

(پیك کباب) که بیسامانی قهستان تزلق بغرا دیده بود درمملکت باشوکت شاه قلیه برنج حیران وجکر بریان بماند وخوناب ازدل چاکش میچکید وباکباب شامی میکفت .

[بیت]

آنراکه داده‌اند همین جاش داده اند ❁ وانراکه نیست وعدهٔ فرداش داده‌اند

(کباب شامی) درجوابش می کفت .

[بیت]

باش تاصبح دولتش بدمد ❁ که هنوز این نتیجهٔ سحراست

بعدازان کبابین بیکدیکر پرداختند .

(کباب شامی) کفت .

[بیت]

ازره رسیدهٔ ورسیدن مبارکست ❁ برهمکنان جمال تودیدن مبارکست

برقامت تو خلعت نانها بریده اند ❁ وین جامه برقد توبریدن مبارکست

(پیك کباب) جواب داد .

[بیت]

المنّة لله که نمردیم وبدیدیم ❁ دیدارعزیزان وبخدمت برسیدیم

(کباب شامی) کفت . اکنون بکوی تا تشریف شریف حضور پرنور بچه مهم فرمودهٔ تاانچه وظیفهٔ معاونت ومساعدت باشد بتقدیم رسانیم.
(پیك کباب) بنیاد آن خیر نا صواب کرد وهنوز تمام نا کفته آتش درجکر کباب شامی افتاد وکفت .

[بیت]

چو تیره شود مرد را روزکار ۞ همه آن کند کش نیاید بکار

زنهار برکرد ونصیحت من قبول کن که کفته‌اند (الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها)

[بیت]

هر کس که نصیحت زعزیزان نکند کوش ۞ بسیار بخاید سرانکشت ندامت

حقاکه می‌بینم سرت دربدن می جنبد باین کارکه پای نهادهٔ .
(پیك کباب) درجواب کفت .

[رباعی]

کر آمدنم زمن بدی نامدمی ۞ ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
به‌زان نبدی که اندرین مطبخ کرم ۞ نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

[بیت]

اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است ۞ کرت معاونتی دست میدهد دریاب

(کباب شامی) روی تفقد ازاو بکردانید ومی کفت (ندمت بما فعلت)
(پیك کباب) کفت .

[لطیفه]

کرتو نباشی یارما ۞ رازق بسازد کار ما

(پس بموجب) وصیّت بغرا روی سوی نان آورد وکفت .

[مصراع]

مابماندیم وخیال تو بیکجای مقیم ،

بکو تا مصلحت چیست وما این خبر بوسیلهٔ که توانیم بعرض سلطان قلیه‌برنج رسانیم. نان کفت چندانکه نکاه می‌کنم دوهندوی لالادرین کریاس می‌بینم بغایت مؤدّب وتربیت یافته (یکی قلیهٔ بادنجان) (ویکی آبکامه). امّیدکه کام تو برآرند واین پیغام بکذارند . لالایان چون این سخن بشنیدند کفتند (لالا) این کارنه کارماست واین حکایت نه شعارما . ولیکن دوغلام ترك سرخ وسفید وترش وشیرین براین آستانه هستند یکی (قلیهٔ سیب) ویکی (قلیهٔ ریواس) شایدکه دروقت مجال این سخن محال توانند رسانید . بعد ازانکه این حکایت بترکان رسید ایشان نیزهم اباکردند واین بیت خواندند .

[بیت]

اکرچه خلق جهان پای بند ترکانند ❀ حلاوتیست دیکر لولیان شیرین را

وکفتند ازما بکذریدکه بد وجوزهٔ سیم اندام کمر زرّین میرسید یکی (نرکسی) ویکی (خاکینه) قصّه‌باز کوئید شایدکه درخلوت چون روی بپای سلطان قلیه برنج مالند بعرض رسانند . فی الجمله چوژکان چون مصدوقه معلوم کردند کفتندکه. ما این زمان ازروغن سرخوشیم وسخن مستانرا اعتباری نمی‌باشد. ولیکن برویدکه مارا اتابکی است بغایت عاقل وکامل وزیرك که اورا (زیره‌با) خوانند . باشدکه او بعرض رساند. زیره باچون بشنیدکفت تادر حرم نروم وبامنکوحهٔ اومهد علیاکه (نارنجی) است نکویم بجائی نرسدابکجی نارنجی (آش نارنج) چون بشنید کفت. مرا خواهریست کوچك که (لیموئی) نام دارد ونوعروس است تا اوچه مصلحت داند . چون بالعبت فتّان لیموئی

بکفتند کفت زنان (ناقصات العقل والدین) میباشند وحدیث (شاور وهنّ وخالفوهنّ) برخواند وحوالت ببرادران پاکدامن خودکرد یعنی (معزّالدّین) (آبکوشت) (وملحمّ الدّین (نخود آب) .

[بیت]

چوآ بکوشت بدوش افکند سجادهٔ نان ❀ بکرد نش کنم ازدانهٔ نخـود تسبیح

آبکوشـت ونخود آب کـفتند مایاران همه روزه ایم چه در صحت وچه در نقاهت. وکفته‌اند (زرغباً تزدد حبا). شاید که ازماسیر شده باشند. اکنون بدلیل (ولکلّ جدید لذّة). اودو بازرکان دارد که یکسال بودکه درغربت می کشتند یکی (آش غوره) ویکی (آش آلو) وهردو بسلامت باز آمده اند و هریکی غـلامی مسـتعد باخود آروده اند (تمر هندی) نامی (وزرشـك کوهی) لقبی وصحبت باایشان است . بروید تاکار شما بکذارند . چون حکایت بسمع غربا رسید کفتند. درکلمات مسافران ازغایت مبالغه نوع کذبی میباشد شاید که این سخن از ماباور ندارند که کفته اند .

[قطعه]

غریبی کرت ماسـت پیش آورد ❀ دو پیمانه آبست ویك چمچه دوغ
اکر راست میخواهی ازمن شـنو ❀ جهـان دیده بسـیار کوید دروغ

وحوالهٔ کار به پیران باوقار وکرم وسرد دیدکان روزکار کردند که (ماستباست) (وکشکبا) .

[بیت]

بجز پیرسـالار کشور مباد ❀ بجزماست غمخوار کشکر مباد

پیران ازانجـا که دانستکی وپختکی ایشـان بود کـفتند این پیغامی است پرخطر وبی فایده پس نه کار ماست .

[بیت]

هرچه در آینه جوان بیند ❁ پیر در خشت پخته آن بیند

وعذر گفتند که ما پیر گشته ایم و مردم ازما سیر شده اند . دربای پادشاهان هرچه جوانان جلّاد پهلوان گویند مسموع افتد . بحمدالله که درین پای تخت دونوخاسته هستند که دروقت مردی بوسه بلب تیغ آبدار می دهند یکی (یخنی) و یکی (بریان) .

[بیت]

عرس ملك کسی درکنار گیرد تنك ❁ که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد

یخنی و بریان گفتند (الشّباب شعبة من الجنون) . ما جوانان درشت خوئیم وناگاه کندهٔ فرو گوئیم . این کار کسی است که اورا کمال حلمی باشد مانند آش حلیم . وازین جهت است که بعضی از خواتین این آش بی نمك پزند وازبرای سازکاری وتحمّل وبردباری بخورد شوهران دهند .

[بیت]

تحمّل هرکه دارد گنج دارد ❁ تحمّل آدمی بی رنج دارد

(حلیم) گفت من نفسی بغایت جان تنکم (وقوة الظّهرم) ازستون (هریسه) میاید وباوجود بی آزاری وشب زنده داری وصبح خیزی ودار چینی بیزی او [مصراع]

من که باشم که در آیم بشماری باری

[مصراع دیگر]

بانور آفتاب چه پرتو دهد سها

(هریسه) ازانجا که پختگی او بود چون این سخنان از حلیم بشنید درجواب اینمصراع گفت

[مصراع]

هرچه هنر پیش بلا بیشتر

حقّا که چندانکه ازینجانب بی آزاری با خلایق بیشتر رعایت میکنم چندان لت روزکار حواله برجان من است که جا درجامه ندارم . وراست کفته اند (هرکه سست زند سخت خورد). امّا این حکایت صاحب طالعی تواند کفت (مانند کشکاک) که دنبه یکیك فرومیبرد و پیرانش بلب خورند وبباغ وبستان برند ودرویشان درمدح اوکویند .

[بیت]

نیست یك صوفی بکرد سفرهٔ مابرزمین ❁ کوچومابردنبهٔ کشکاک نداردا حتیاج

(کشکاك) کفت اکر بدنبه فرو بردنست چونست که (باحبشی) نمی کوئید که آن کدای سیه‌کار از عشق دنبه چندین داغ نهاده ودنبهای نازك کافوری بی‌رحمانه درزیر خرقهٔ سیاه میبرد وهمچون خود شان درعالم سیه کلیم ولا ابالی میکرداند . (حبشی) چون این سخنان پهلودار همکارانه از زبان کشکاك بشنید برمیجوشید ومیسوخت تابر (عاشقبا) رفت وقصّه (من اوّله الی آخره) بسمع شریفش رسانید والتماس نمود که چه‌باشد اکر توکه برکلوی آشهائی و برکلوی شاه قلیه برنج کذاری داری این پیغام بکذاری وجماعتی سوختکان را ازین غصه وکفتکو خلاص کردانی. عاشقبا درجواب اینمصراع کفت [مصراع]

نشینم برسر آتش اکر صدسال بنشانم

[مصراع]

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نکفت

واظهار کرد که من با او در مقام آنم که اکر مثل این سخنان با او

درمیان آرم مستوجب آن باشم که مجموع (پیاز) (وچغندر) م در سروروی خرد ومرد کند تا دیکر سخن درخورد خود کویند . درین سخن بودند که سلطان قلیه برنج خبر آنحکایت بشنید . پرسید که شمارا چه میشود که این دوسه روز سر بکوش شده اید و مشورت مهمی باهم زبانی دارید . من نیز خوابهای آشفته می بینم که با (مقیلبا) دریك دیك بودیم وباهم جوش میزدیم ومجموع حبوبات مقیل لاف دوستی من میزدند الا (کندم) که قلما سنکی از برك سیر برداشتی وسنك لوبیادران نهادی وبرسینهٔ من حواله کردی وبازکشتی وبرسرخود آمدی که (لایحیق المکر السّیئ الّا باهله) . وهم درآنخواب سه سیاه دیدم وپیری ونوخاستهٔ که مرادر زندانی کردند هزار خانه داشتی ودیوار آن زندان مشبّك بودی بشکل خانهٔ زنبور عسل وقفلی چوبین بردرش بودی . اکنون ازین خواب بغایت آشفته وپریشانم . عاشقبا کفت حاشا که خواب آنجناب آشفته وپریشان باشد بلکه مصدّق خبری است که ازجانب خراسان رسیده است که کفتن آن موقوفست برانکشترین زینهار . سلطان قلیه برنج انکشترین زینهار که عبارت ازحلقچی قندیست بفرمود .

[بیت]

کرخاتم من سازند از حلقه‌چی قندی ❀ صدملك سلیمانم در زیرنکین باشد

وپرسید که باز کوتا آن خبر چیست عاشقبا درجواب کفت .

[بیت]

کراخود دل دهد کین راز کوید ❀ وکر بشنیده باشد باز کوید

ولی چاره جز کفتن نداشت . بنیاد کرد وکفت . بلی پیکی کباب نام از بر بغرای خراسانی رسیده است ونسبت سه چهار عیب باآنحضرت کرده اند که درمعنی هریك هنری است .

[قطعه]

چشم بداندیش که برکنده باد ❁ عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب ❁ دوست نه بیند مکرآن یك هنر

(سلطان قلیه برنج) چون این سخن تلخ بی لذت استماع فرمود ازغایت غیرت بجوشید وکف دردهان آورد ومی کفت . بغرای روسیاه تر دامن که دستمال ومشت خوارخلایق باشد. درحالت زواله اش ترکنند وسرش ارتن برکنند . یکی درخاك افتد ویکی درآتش غلطد. یکی درلب تشت کیرد ویکی دربن دیکدان . ازقدم اوجوانان چون ماه انکشت سیاهی برپیشانی یکدیکر نهند تابهزار فضیحتش برکنند ودرمیان آرند و (بعدا للتیا و اللتی) سیر و خرما درآید . درمحافل ومجالس آنرا اصبع کاری کنند . این بیشرمی وچشم پهنی وعیب بر ما کرفتن از او غریب وعجیب آید .

[بیت]

باعیب کس چه کارت ای چشم پهن بدبین ❁ عیب کسان چه بینی روعیبهای خودبین

بعد ازان با عاشقبا کفت . وظیفه آنست که صورت خواب آشفته ومصدوقهٔ این خبر پراکنده بعرض برادر روشن مخبر صافی رای ما رسانید که (اوروغن کوسفنداست) وسالهاست درعلم نجوم (خرما ورمل (عدس) وجود باوجود خود میکدازد . باشد که دراسطرلاب (نان کرده) کوکب طالع مابینند که در برج حمل بابرهٔ (شیرمست) مقارنه دارد یا در منزل ثور (باکوشت کاو) پیر احتراق خواهیم یافت .

[بیت]

کوکب بخت مراهیچ منجم نشناخت ❁ یارب ازمادرکیتی بچه طالع زادم

چون بامنجم روغن بکفتند جواب داد که در زیج کرد خوان برصد

مرصودنان پهنی که بسته اند مینماید که فردا بطالع سعد چون دو درجه ویکدقیقه ازاوّل چاشت بکذرد تربیع قرص آفتاب وماه (نان وپنیر) در برج جوزا (وکردکان) پرمغز خواهد بود. ومقارنه باستارهٔ دمدار کلوندهٔ خاجکانه دارد ومحاق وکسوفش در برج ثریاّی خوشهٔ انکور شاهانی خواهد بود تاتمام محترق کردند. باشدکه این قرانها بکلیّ آخر کردد تاروزی اختیار کنیم واز جهت سلطان قلیه برنج رمل عدس بزنیم وطالعش بهبینیم وتعبیر خوابش بکوئیم وشمارا ازین اندوه خلاص کنیم. (انشاءالله تعالی) بعدازان که روغن رمل عدس کشید وطالع قلیه برنج بدید چنین خبردادکه روزی برنج در زیر بریان نهاده اند واز سر بریانش چشم زخمی رسیده است اکنون تعویذ لوزینهٔ شکری برایش بنویسید وسپند قند براو افشانید باشدکه بخیر بکذرد یعنی درکلو.

[بیت]

یاچهره بپوش یابسوزان ❀ برروی چوآتشت سپندی

وتعبیر خوابش این است که دوسه روزی ازآشها وقلیهای سیاه محترز باشدکه سیاهانند که قصداو میکردند. وآن زندان مشبّک هزار خانه شکنبهٔ کیپاست که قفل چوبین برآن بود. امیدکه نیکوباشد. اکنون نشست وخاست باعسل شهد ونان خاص وماست شیرین ودوشاب کشمشی باید کرد. وچشم باب برف وترهای سبز باید داشت. واکر پیك کباب ونان که آمده اند درجواب مکتوب تشدّدی کنند وظیفه آنست که مرغی فربه وکیل خود سازد تا باایشان محبّت می کنند. باشد که این دوسه روز بخیر بکذرد. برنج را این رای درخور افتاد ومرغی پرواری بوکالت فرستاد وبانان که برادر کرامی بغرابود در یکدیکر پیچیدند وبحث بنیاد نهادند. مرغ منطق الطّیر آغاز کرد ونان زبان مرغان ندانست که جواب کوید عاجز شد.

[بیت]

توچه دانی زبان مرغان را ❁ که ندیدی دمی سلیمان را

عاقبت جنـك درمیان مرغ ونان کرم کشت مرغ بانان کفت من غـذای توانکرانم وتو لقمهٔ درویشان . نان کفت (لانسـلّم) من ازآن تندرستانم وتوازآن بیماران . ودیکر انکه توکرد خرمن نان کشتهٔ وپنج دانه چیدهٔ تا فربه شدهٔ واین بیت بخواند .

[بیت]

کسی بچّهٔ کرك می پرورید ❁ چو پرورده شد خواجه برهم درید

باز مرغ بنان کفت توساده لوحی چشم پهن . نان نیز در جـواب کفت توکون برهنهٔ بیشرمی ودست ویقه شدند . جامهٔ نان بدرید . مرغ را کارد باستخوان رسید . درمیان آب سرد در کذار آمد ومصدوقه معلوم کرد . با مرغ کفت توباز کرد تا برنج حلوارا وکیل خود کند که نان وحلوا زبان یکدیکر بهتر دانند . مرغ باز کشت وروسوی برنج نهاد . ازین نیمه کباب نیز بوی خود به بغرا فرسـتاد تا حال باز کوید . بغرا چون بوی پیـك کباب برش باز آمد این بیت بخواند .

[بیت]

در رفتن وباز آمدن رایت منصـور ❁ بس فاتحه خوا ندیم وباخلاص دمیدیم

پیك کباب یك بیك حکایات اعلام بغرا کرد . بغرا نامهٔ نوشت سوی کباب که وظیفه آنست که عیّار وار تغییر صورت کنی . وسیخ از خود بیندازی . وخود باقلیهٔ شامی سازی . وجاسوس وار در مطبخ کربالی در روی . نان نیز بصفت طفیلی خودرا داخل آن نانها کندکه در مطبخ میا رند برای روسفیدی برنج تاشکفته کردد . آن زمان باتّفاق سلام ما (بزرشك) و (تمر هندی)

و (سماق) برسانید. با زرشك بكوئید كه مارا از رشك تو دل خون است كه بندهٔ و خدمتكار روستائی كربالی كشتهٔ. سماق را هم عقل بدزدید كه تو پهلوان سماقی ودر جنك طالبان علم تصریف بروزن چماقی. چه لازم كه دایم محكوم حكم دیكری باشی. تمر هندی را هم هندوستان بیاد آرید و بكوئید كه پهلوان بغرا از (قتق كشـك خشك) و (ماست سرد) سیر شده است ومیخواهد كه شمارا از قید بندكی آزاد كرد اند. واز برای قتق كف پای شما بر روی و بروت خود پیوسته میمالد بشرط انكه باما متّفق شوید تا كمین كنیم وشبیخونی باین كربالی بریم ودر كمین (شكنبه) اورا محبوس كنیم تا فی الجمله اورا انواع اهانتی كرده باشیم.

[بیت]

مامیكوشیم ودیكران میكوشند ✿ تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

آن زمان كـباب ونان باین تزویر بمطبخ قلیه برنج رفتـند وحكایت با زرشك وآن دو سیاه بد اصل دیكر باز كفتند. سیاهان چون نام آزادی شنیدند فرجی دانستند وبمباركی قبول كردند ونمك بحرامی آغاز نهادند. تمر هندی كفت اوّلا من برسوله بخورد مطبخی خواهم داد تا كلاهٔ بر زمین نهد. وبسحر وجادوكری سكّان كشتی صحن قلیـه برنج در كرداب دریای روغن غوطه میدهم تا چون (ماهیش) در تابه بكیرم وتسلیم شما كردانم. سماق كفت هركاه كه من چماق چغندر از نیام انتقام برآرم برج وبا روی قلّهٔ قلعه قلیه برنج را بیك ضرب منهدم كنم.

[بیت]

بسی سپاه شكستم بیك فشاندن دست ✿ بسی قلاع كرفتم بیـك فشردن پای

زرشك خون كرفته می كفت. چون من میخچهٔ كوی نخـودی بر بالای خفتان دنبه پوشم مجموع لشكر برنج چونان پراكنده كنم كه هریكی در

پس قبهٔ سپرنان کریزند تا زمانی که سفره برچینند. فی الجمله هر پنج یک جهت شدند.

[مصراع]

آری باتّفاق جهان میتوان کرفت

و مشورت کردند که بچه تدبیر و تزویر توانیم که اورا اسیر وکسیر کردانیم. پیك کباب کفت مصلحت آنست که حصن حصین حصار سفلی وقلعهٔ دیکدان با بنیانش کردا کرد محاصره نمائیم. سماق کفت قره بغرائی از تختهٔ چغندر چوبنیه تراشیم وکلوله (کندهٔ) آش در میانش نهیم و پرتاب می کنیم تا بفرقش فرود آریم. زرشك کفت کمند (کندنا) از کوفته بعاریت کیریم و بآن وسیله برویم وپالهنکش در کردن کنیم. تمرهندی کفت بزخم تبرتیشه (استخوان) پهلو وپیل دستهٔ (ساق چغندر) قوی بازو نقب در درونش بزنیم وازراه پنهانش ببریم. نان در آنمیان کفت حاجت بهیچ ازینهانیست. عادت حمیده وقاعدهٔ پسندیدهٔ اوآن است که چون از خانه خمره بدرآید پیش ازانکه برآن قلعه درمیان سیاهان قلیه درآید بحکم (الوضوء سلاح المؤمن) طهارتی ونظافتی از نو برآرد وسرتاپای خود بیك دوآب بشوید.

[بیت]

پاکیزه روی راکه بود پاك دامنی ❁ تاریکی از ضمیر بشوید بروشنی

آنزمان که اودرشست وشو باشد هریکی ازکوشهٔ درآئید وچون مرغ که دانه چیند ازیکدیکرش بربائید. بعد ازان آن پنج نابکار بقصد آن صدر سفرهٔ روزکار درکمین بایستادند تادست تقدیرش برهنه درآب نشاند.

[بیت]

قضا چون زکردون فروهشت پر ❁ همه زیرکان کور کردند و کر

سلطان قلیه برنج چون غسل تمام کرد وسراز آب برآورد پنج سلاح بسته دید که دستادست رسیدند. قطعا دلش از جای نرمید وسلاح می طلبید وازبی حزمی پشت دست میکزید که ناکاه سپر پالا پشت خود دید. خواست تا زرهٔ خود سازد که ایشان غلبه کردند ودر پالایشش خشك بکرفتند ودرزندان هزار خانهٔ شکنبه ریختند. درآنحالت شکنبه بابرنج می کفت.

[بیت]

الطاف توبا این دل شوریده نهانیست ۞ باطبل وعلم کنج بویرانه نیارند

آنزمان خواستند تا در زندان شکنبه ببندند. (تمرهندی) کفت بکذارید تامن ازین همشهریان خود دوسه بیاورم مثل (میخك) (وفلفل) (و زنجبیل) تادرین زندان با این کربالی هندی کویند وموجب زیادتی عقوبت کردد. (سماق نیز) اتفاق کرد که من (پیاز) کندهٔ دوسه بیارم تاسبب زیادتی درد سرش باشد. (زرشك) کفت کندهٔ درین زندان از چوب من محکم بتراشید وبپایش نهید تا مجال در خود جنبیدن نیابد.

[بیت]

کرهمه خلق بخصمی بدر آیند یکی را ۞ چه تفاوت کند آنرا که تومولا ونصیری

بعد ازان فتنهٔ از پرتو این حرب وضرب درشرق وغرب مطبخ افتاد که چشم هیچ کرسنه وکوش هیچ تشنه ندیده ونشنیده بود. چنانچه آتش بمرد. دیکدان بیفسرد. پشت هیزم بشکست. دستهٔ کبریت بکسست. نفس کفکیررا سوراخ درجکر وساعتی کفچه رادست بی بهرکی برسر.

[نظم]

(دیکها) سرتهی وروی سیاه ۞ کف زنان باهزار ناله وآه
(قدح) (وصحن) کشته ازغم خرد ۞ (طبق) (وبارکش) بجای بمرد

(هاون) آمد بناله وفریاد ❊ (دستهٔ سیر) کوژ قد افتاد
(تیغ برّای) مطبخی شد کند ❊ (تختهٔ قیمه) هم زکار بماند
اسب (دیك) روان سکند رخورد ❊ شد (تنور) کلیچه چون یخ سرد
(خنب) مطبخ بسنیه میزد سنك ❊ (سفره) راهم زچهره میشد رنك
(کردخوان) شد زغم مرقّع پوش ❊ سر (دستار خوان) برفت از دوش
(شوربا) شور زدکه واویلا ❊ (کوفته) شد بکوفت سرتاپا
رنجه شد جان پاك (شیر برنج) ❊ بود (خرما) بپهلویش چو شکنج
(کزری) ریش وریشه بتراشید ❊ چون (کدوبا) که سنیه بخراشید
(قلیهٔ سیب) زار بخروشید ❊ (قلیهٔ باقلا) بسی جوشید
زهرهٔ (زعفران) زترس شد آب ❊ برمشامش بداشتند (کلاب)
زرد میشد بلون برك خزان ❊ تاز حیرت فتاد در یرقان
رفت (زنّاج) برسر زنّار ❊ سیخ (سختو) بخود زدی چون مار
(تابه بریان) زغصّه خون درجان ❊ (کشك) مالی کزید (بادنجان)
جیب سطل (شراحی) ازغم چاك ❊ دل (چنکال) چرب انده ناك

همه محزون وبی سرو سامان
چون بود حال کلّه بی چوبان

لیکن برنج در قعر آن زندن ازحال آن مشتی پریشان بصفای خاطر شعور وآکاهی داشت ودر شان ایشان این دعا میکرد .

[بیت]

خداوندا تواین مشتی پریشان ❊ بوصل مادکر مجموع کردان

وهم دران مناجات این میخواند .

[بیت]

مپسند خدایا و خدایا مپسند ❊ دیوان همه آزادو سلیمان دربند

اتّفاقا (حلقچی) بردرآن مطبخ که برنج دربند بود میکذشت ناله اش بشنید دل ناز کش برحال برنج زار زار بسوخت وزود زود بر (حلوای) صابونی دوید کفت .

[بیت]

نه طریق دوستانست ونه شرط مهربانی ❁ که به بند وغصه میرند وترا خبرنباشد

روامی داری که ازسرامن وفراغت همچنین بنشینی و حال انکه همنشین دیرینه ویار پیشینه ات درزندان شکنبه مقید ومعذّب باشد .

[بیت]

دلش پرتاب وجان درموج خونست ❁ کر آری رحمتی وقتش کنـون است

صابونی این خبرنا صواب بشنید صبرش نماند وکسوت صبوری بدرید ورقعـهٔ (بکلاج) نوشت که بی توّقف باید که (پالودهٔ) بروغن تمام آلوده (وفرنی) ازحرارت آسـوده (ولوزینهٔ) سـنیهٔ کنجینه (ورشتهٔ ختائی) (وقطایف شکری) جمع آری. وکاغذی دیکر فرستاد (بکلاشکن) شیرین بدن که تو نیز (یخ دربهشت) روغن سرشت (وترك) ریحان (وساق عروسان) و (آرد روغن) چربدامن (ومشـکوفی) مرغوب هرصـوفی برهیأت مجموعی دروثاق صاحب دیوان اطعمه وجامع مجموع اغذیه (ادام الله نعمتـه علی کاّفة الکسنکین) دروقت چاشـت جمع آری تاما که صابونیئم بیائیم وماجرای برنج و بغرا بداریم وبدلیل قاطع وبرهان ساطع الزام بغراه دهیم وآن زمان بچرب زبانی که داریم جنك بآشتی باز آریم که (الصلح خیر)

[بیت]

مابرای صلح حلوا درمیان آورده ایم ❁ کر برنج ازروغنش نوع غباری بردلست

روز دیکر چون کردهٔ کرم آفتاب ازتنور مشرق بهزار انوار برآمد .

حضرت بانصرت جناب صابونی ازتعصب سلطان قلیه برنج تشریف شریف حضور پرنور بحجرهٔ این دلسوختهٔ جگر بریان ارزانی داشت. ومجموع حلواها که طلب داشته بود بخرگاه درآمدند وبایستادند ودروصف جناب صابونی می کفتند.

[بیت]

شمع بزم انجمی ماسربسر پروانه ایم ❀ کر بباید سوختن موقوف یك پروانه ایم

درآنمیان صابونی روی سوی (حلوا پسته) آورد فرمود که توازجانب خراسانی و زبان چرب ودهان خندانی. باید که بیك طرفة العین پیغام مابه بغرا برسانی واورا درین مجلس حاضر کردانی. حلوای پسته از پوست بدر آمد وافسونی برخواند وچشم برهم نهاد وسه قدم زد سردر سبزه زاری برآورد و پیغام صابونی ببغرا رسانید. بغرا برخاست واز جهته تبرك صابونی کرد استخوان برروی قلیه نهاد و تلقین آن افسون که ازلفظ حلوای پسته تعلیم یافته بود خواند وبنوشت و درمیان روغن فرو رفت وفی الحال سرپیش صابونی برآورد. صابونی روی سوی بغرا کرد وکفت ترا از کجا میرسد که از خراسان عیب کسان نویسی وقاصه فرستی ووقاحت وبیشرمی پیشهٔ خود سازی. امّا اینمثل مشهور است که (هرکه تنها بقاضی رود خشنود بیرون آید) هرکاه تو درمیان آردینهٔ چند خام طمع بتر از خود بنشینی هرهرزهٔ که خواهی کفت ازتو مسلّم خواهند داشت. اکر راست میکوئی در حضور صابونی عیب قلیه برنج برزبان ار تابه بینم چه مهمل میکوئی وجوابت دردهان نهم. بغرا ازغایت خراسانی کری که داشت ملاحظه حرمت صابونی نکردو کفت. بلی سه چهار عیب بی توجیه عجب دارد. (اوّلا) تهتك وبسیار برجستن. صابونی کفت (لا نسلّم) تو تهتك و برجستن از حالت سماع فرق نکردهٔ. بدانکه برنج جوهری است که بهر یکدانهٔ او سورهٔ اخلاص

بنشته اند . لاجرم ازین ذوق دررقص میآید وقبّهٔ کلاه برفلك اطلس می کشذ وکاه کاه اشك ریزهٔ هم میریزد تا ازان آتش آسوده می کردد .

[بیت]

حمل رعنائی مکن برکریهٔ صاحب سماع ❀ کاهل دل داندکه تازخمی نخورد آهی نکرد

دیکرانکه کفتی پرکوی وهرزه دراست آن هم سخنی مجوّف وواهی است . چراکه از حدیث صحیح معلوم داریم که (سخن نیکو کفتن به از خاموشی است) . هرکاه که او بغلغل زدن درآید که عبارت از سخن کفتن است یاران را از صحبت بیرون رفته باز میخواند ومجلس پریشان کشته دیکر جمع میکرداند وبزبانی درمیان کرسنکان معرفت میراند که ترا حوصلهٔ شنفتن آن نباشد .

[بیت]

تا مرد سخن نکفته باشد ❀ عیب وهنرش نهفته باشد

وانکه کفتی حریص وممسك است وروغن فرومیبرد . بدانکه روغن فروبردن اواز جهة مصالح دیکران است نه از بهر صرفهٔ خود که کفته اند .

[بیت]

از بند نصیب خویش برخیز ❀ در بند نصیب دیکران باش .

وبرداشتی که باکرسنکان کرده است بپایان میرساند که تا آخرین لقمه که خورند از روغن خالی نماند . بخلاف توکه بغرائی وروغن برروی خود مینمائی بوضع ظاهر آرایان مرائی . ودیکرانکه مسئله روغن بخود بردن ازکوه باشکوه آموخته است که باران بخود پذیرد وبحسب مصالح بچشمه باز دهد .

[بیت]

درین پرده یك رشته بیکار نیست ❁ سر رشته بر کس پدیدار نیست

وانکه کفتی سر زخمی شکسته پیشانی است (بدانکه) درین راه درستی درشکستکی پنهان است و برنج بانکه سرش شکسته است این بیت کویان است .

[بیت]

کر بجراحت والم دل بشکستیم چه غم ❁ میشنوم که دمبدم پیش دل شکستهٔ

وانکه کفتی مستسقی است که دریا مسکنّ اونیست این بیت مکر نشنیدهٔ .

[بیت]

مردان هزار قطره خوردند وتشنه رفتند ❁ تو مست ازچه کشتی چون قطرهٔ نخوردی

وانکه دیکر اکا برکفته اند در طلب معنی .

[رباعی]

درراه طلب جمله ادب باید بود ❁ تا جان باقی است در طلب باید بود
کر دریکدم وکر هزار دریا بکشی ❁ کم باید کفت وخشك لب باید بود

(بغرا) چون اینسخنان موجّه از حلوا بچرب زبانی بشنید جامهٔ سرکه بکند وکفن ماست در برانداخت وهردو کوش کرفت ودرپای ماچان ایستاد ومی کفت . از بغرا لخشیدن وازحلوا بخشیدن . حلوا بعد ازان ببغرا کفت یك بیت که مشتمل بردو نصیحت است ازما یادکیر وباید که هرکزت فراموش نکردد .

[بیت]

یکی انکه درنفس خود بین مباش ❁ دکر انکه درجمع بدبین مباش

بعد ازان (صحنهای کاشی) (وجامهای حسینی) (وقدحهای زبرجدی) (وکاسهای لاجوردی) سوی مطبخ فرستادند تاسلطان قلیه برنج را بازندانی که دروست حاضر کردانند .

[بیت]

آب زنید راه را هین که نکارمیرسد ❁ مژده دهید باغ را اینکه بهار میرسد

آنزمان که موکب همایونش به پیشگاه مجمع رسید نسیم عقاقیرو عنبر ازهر سو وزید . صابونی فرمود بقوّت پاچه دست بنداز وبرکیرید واز نو محبّتش از سرکیرید . آن زمان که سیخ از و بکشیدند ازصورتش بمعنی دیکر رسیدندکه درآن خلوتخانه تنقیه وتحلیه وتخلیهٔ دیکر یافته بود که جمالش کمالی وصفاتش بهائی دیکر داشت واین بیت میخواند .

[بیت]

هجرکشیدیم تا بوصل رسیدیم ❁ آیهٔ زحمت پس ازعذاب نویسند

درویشان دست ازاغذیه بداشتند و چشم اشتها براوکاشتند وکرما کرمش بتبرّك ازیکدیکر میربودند وبهر زبانش میستودندکه صابونی روی سوی بغرا کرد و می کفت . هرکاه که او دربند وزندانست چنین طالبان جانباز وعاشقان سر انداز دارد وقتی که برمسند حکومت بتمکّن بنشیند توخود بکوکه حال چون باشد . بغرا سرانفعال پیش انداخت واین بیت میخواند .

[بیت]

سرخجالت درویش ازان بود درپیش ❁ که کرکناه نبخشند شرمساری هست

صابونی کفت اکنون برخیزید وبرآغوشی زنید که ما بشرین کاری استاده ایم .

[بیت]

چه خوش بودو دو دلارام دست درکردن ❁ بهم نشستن وحلوای آشتی خوردن

بغرا برخاست تا روی برنج آید برنج نیز قدمی از پیش خود به پیش نهاد وخپان معانقه کردند که عقل بسحاق در غلط افتاد وازحلوا پرسید که این برنج است و بغرا که صلح کرده اند یاخود اثر اصل رشته پولادی است حلوا مشکلش باین ابیات حلّ ووا کرد .

[بیت]

هست فی الجمله اتحّاد تمام ✿ چون دو مغزند دریکی بادام
همه جامست ونیست کوئی می ✿ یا مدامست ونیست کوئی جام
دوغبذا آشتی بهم کردند ✿ کار بسحاق ازان کرفت نظام

والحمدلله علی ذلك (آنزمانکه) مجادله بمصالحه مبدّل کشت ناکاه نمك شوری از نو برانکیخت وبر حلوا رفت وکف ازدهان میریخت وبد کوئی سیر آغاز نهاد. وبررای عاقلان وفکر اکولان عالم پوشیده نیست که بی غرض وتوقّع بود. هرسخنی که نمك باحلوا کوید بلکه باآن مصلحت ماجوید. غرض انکه مصلحان حلوا بایدکه مفسدان مثل سیر بی تدبیر را نیکو ادب کنند تاچنین فسادها دیکرنه انکیزد. صابونی بیقین دانست که نمك چون خمیری وفطیری باحلوا ندارد البتّه این سخن راست کوید. بفرستاد وسیر را حاضر کرد وبفرمود که پوستش ازسر بکنند ومغزش فروکوبند (وباغازی اسب) فربهش بندند وبغربت آباد معده کرسنکانش فرستند .

[بیت]

هرکس که چنان کند چنینش آید پیش

بعد ازان کناهان سپاه ن شلیخونی هم بعرض رسانیدند . فرمود که (زرشك) راداغ کنند (وسماق) راساق بکنند وچندانش فروکوبند که کرداز نهادش برآید. کالبدش درکبند (سبنوسه) دفن کنند. (وتمر هندی) را ازحلقهٔ پیاز وساق (چغندر) غلی بکردن نهند. ونان (کباب) نیز بیاساق ترپیاز رسانند.

یا آنکه نان برروی سفلی برنج افکنند تا شکفته کردد ونان ازهم فرو ریزد. پس آن نان از هم فروریخته را کرد سر برنج بکرد انند و بصدقه برنجش بدرویشان دهند. وکباب ازسیخ بدر آمده را باز بسیخ زنند وبر آتشش بکردانند و بکذارند تا سیخ وکباب در یکدیکر بسوزند.

[بیت]

مکن بد که هر کس او بد کند ❁ زمانه مکافات او خود کند

(اکنون) اکر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشهّی وکلمات مقوّی اندکی باقی داری سمع را جمع دار وهوش بردریچهٔ کوش آر تا ازین قوتهای جسمانی وغذاهای نفسانی ترقّی کنیم بنعمت روحانی وطعام حقانی. سرپوش عبارت ازروی طبق حکایت برکیریم واسرار پرانوار آیت کریمهٔ (سنریهم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم) باتو بیان کنیم (حتی یتبیّن انّه لهم الحقّ) بدانکه مراد ما از بغرا خمیر طینت وجود آدمی است که (خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) ومقصود از برنج جوهر شفاف روحست که سرّ وحدت بر آن مکتوبست (وحاصل) از شجره ملعونهٔ سیر باین تفسیر نفس بوالفضول است که درمیان جسم وروح فتنها انکیزد. (ومعنی حلوای) صابونی عقل با کمال است که این خصومتها بصلح آرد. وآن (سیاهان) شبیخونی یکی کین است ودیکری حرص ویکی حسد که شبیخون برسر عملهای صالح برند. ونان پهن امید درازاست. وکباب سنّ شبابست. وآن دوهندوی لالا ودوترك سروبالا وآن (دوجوزه) وآن (دوبازرکان) که نسبت کردیم آش آلو وغوره است (وان دوپیر) باتدبیرو (دونوخاستهٔ) صغیر وکبیر یکایك اشارتست (بد وچشم) (ودوکوش) (ودوابرو) و(دودودست) (ودوپای) و(یك زبان. ودیکر توخود یکی بیکی تشبیه ونسبت میکن که ما ایما کردیم (والحرّ یکفیه الاشاره).

[نظم]

نگوئید از سر بازیچه حرفی ۞ کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان ۞ بخوانند آیدش بازیچه درگوش

[بیت]

هرچه در دیك شریعت در کلامم پخته نیست
زان پشیمانم کنون (استغفر الله العظیم)



رسالهٔ خوابنامه

از رؤیای صادقه است

[مصراع]

زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

شبی در واقعه دیدم (خیرالنا وشرّا لاعدائنا) که مرا در کنبدی بردند که (خشتش) از تماج بود. (اندودش) بماست کرده بودند . (قندیلی) چند از پیاز سرخ آویخته . (ایزارئی) از لیچار بر و بسته . (چهار جام) از نان مشوّش نهاده . (دری) دیدم از دو تخته کلاشکن دوشابی و (حلقه اش) از زلیب عسلی واین بیت برآن نوشته بود .

[بیت]

در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه چی ❁ اصحاب را دودیده چو مسمار بردراست

(خاك) آن کنبد از بشبزه بود . (بوریائی) از نیشکر در آن کسترده . نمدی از قاووت انداخته. (قبری) درمیان آن (بقعه) بود مانند (سنك مرمر) . چون نیك نکاه کردم ازیخ در بهشت تراشیده بودند . وبجای کلاب روغن کنجد درآن استاده بود واین بیت برآن نوشته .

[بیت]

هنوزم شور مغز کلهٔ بریان بوددر سر ❁ درآنساعت که خاك تیره ام دراستخوان باشد

پیری نورانی دیدم نشسته بود. لحیهٔ مبارك از حلوای پشمك. من چون

آن محاسن بدیدم ریشم بچشم دل شیرین شد . نگاه در (رویش) کردم ازنان روغنی بود. (بینی) ازساق عروسان (گوشش) ازدوجوش برهٔ قندی (پیشانیش) ندانم که نیمی کلیچه بود یاقطابی پر قیمه (چشمش) هم معلوم نکردم که کوفتهٔ بتخم مرغ بود که دونیم کرده بودند یادوپارهٔ پنیرکه دوزیتونش درمیان باشد . (ابرویش) از حلقه‌چی بود دونیم کرده (شقیقه) اش ازقرص لیمو وکوارش مصطکی (دهانش) از پستهٔ خندان (لبانش) ازشکر (زبانش) ازان ماهی‌قندی که برروی طبلهٔ نقل میباشد (دندان بزرگش) ازکعب الغزال (دندان کوچکش) ازمشکینک (آب دهانش) ازان کف که برروی شربت حمّاض میباشد (نفسش) ازان دود که از حلوای گرم برمیان‌آید (جانش) ازآب بنات (سینه اش) ازطبلهٔ مربّای بالنگ (سرش) از خربزهٔ مجدی (گردنش) ازکوزهٔ خرمای شیره (بازوهایش) ازخره بادام (ساعدش) ازخمیر آردشسته (انگشتانش) اززواله (ناخنش) ازسرانگشتی (پشت و پهلویش) مانند پشت وپهلوی بریان فربه (شکمش) ازسفرهٔ پراز کیپا (نشستگاهش) از قوصرهٔ خرما (رانش) ازیخنی (گندهٔ زانو) ازگندهٔ‌چنگال و(ساقش)دوماهی فربه که دردونان تنک بپیچند (انگشت پایش) ازاردهٔ رطب (خرقهٔ) پوشیده بود (آستینش) از صابونی (بدنش) از تختهٔ کلاشکن عسلی (تیریزش) از مشکوفی (خشتکش) از دوشکر پاره (طوق) از ماقوت (جوز کره) از قبل‌ستی (سجاف وفراویز) از حلوای مغزی (قب) از نان لواش (کلاهی) ازشیر برنج مروجه برسرداشت مانندیك ابلوج قند و (ریشهٔ سحاقی) برآن پیچیده ازرشتهٔ قطایف کاونده قندی بجای (مسواك) درآن فروکرده بود. یك بند بکسمات در دست داشت وآنش (تسبیح) بود (هیکلی) از انجیر (حمایل) کرده (تعویذی) چنداز لوزینهٔ شکری بربازو بسته پارهٔ مشاش مربّع درنگین (انگشتری) نهاده بود ودیوان این فقیر درکنار داشت ومطالعه میفرمود باین بیت رسیده بود که .

[بیت]

مزعفرآنچنان باید برای صوفیان پختن ❀ که روغن زیروبالاقندومرغش درمیان باشد

تحسین میکرد وسر تعجّب میجنبانید که من سلام کردم واین بیت خواندم .

[بیت]

پیش رویت دگران صورت بردیوارند ❀ نه چنین صورت ومعنی که تو داری دارند

بغایت اورا خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان مراهم این سخن شیخ بخاطر آمد .

[بیت]

سرتاپای توهمه مطبوع طبع ماست ❀ گویا برای خاطر مات آفریده اند

تبسّمی کرد که خوردهٔ نبات ازان ریخت . چون اورا درمقام بسط دیدم سؤال کردم که این چه گنبداست وتوچه کسی واینجا چه میکنی . گفت این مقبرهٔ (بسحاق حلاّج) است ومن در این قبر مونس اوخواهم بود تاقیامت که برخیزد واین بیت خواندم .

[بیت]

چشمم آندم که زشوق تونهم سر بلحد ❀ تادم صبح قیامت نگران خواهد بود

ازین ابیات مناسب واز کرامتی که داشت بدانست که من بسحاقم . ازجا برخاست تامرا درآغوش گیرد . من از ترس اینکه مبادا رختم از معانقهٔ اوچرب شود از آنخواب خوش بیدار شدم (الحمدلله الّذی احیانا بعدما اماتنا) اکنون از مستمعان توقّع دارم که نپرسند که میان پایش چه بود . چه آن چیزی است که هرکس آنرا بخواب نبیند . واین

مسئله هم بدانند که نشاید چیزی که درخواب ندیده باشند تقریر کنند . امیدوارم که همه از خواب چنین بهره مند و شیرین دهان باشید واز خواب آشفته و پریشان درامان والسلام .

خاتمهٔ دیوان املح الشعرا بسحاق اطعمه ادام الله نعمته

(برضمیر منیر) ورای وقاد هر بصیر ازصغیر وکبیر وغنیّ وفقیر پوشیده نماناد که اززمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام وامرای کلام بسیار وبیشمار آمدند ورفتند وسخن کفتند وقصاید غرّا برای ممدوحان پرداختند. (کروهی) بمثنویات شافی ورسالهای کافی وکتابهای وافی خودرا مشهور جهان ومخصوص ابنای زمان کردند . (قومی) بغزلهای شور انکیز وقطعات ذوق آمیز خلایق را درشور وخروش آوردند . (فرقهٔ) بهزلهای شنیع ولطیفهای وضیع نفس نفیس خودرا بیکار وبیمقدار نمودند . چون خداوندیکانه ای فقیر راطبع نظم که عطیّهٔ ازعطایای نامتناهی است کرامت فرمود مزاحی مباح بمحوا ستم بین الجدّ والهزل که .

[بیت]

هزل همه روزه آبرویت ببرد ❁ جدّ همه وقته خون مردم بخورد

(الحمدلله) که قسام قسمت آشی که دردیک کسی نمیجوشید و شربتی که کسی ازآن کاسی نمی نوشید وشکری که در طبلهٔ هیچ عطار نبود وغذائی که برسفرهٔ خوانی نه از خزانهٔ غیب بلا ریب دردهان مانهاد. واین آشها بکفچهٔ ما برآمد وحال بجائی رسید که ازقاف تاقاف بوی کاچه وقطایف ما بکرفت . و در ممالك ایران وتوران آوازه وبوی فرنی وبورانی مابرفت . لوت خواران آذربایجان درخیال کشك وبادنجان ماافتادند . پهلوانان

خراسان دراشتیاق این بغرا سیر کو بیدند . وخانهٔ صحن پولانی بجاروب سیخ روبیدند. شکرلبان سمرقند متعطّش شربت قند ما شدند. وحکمای هند ازحسرت هند وانهٔ مادر غرقاب افتادند .

[بیت]

شکرّ شکن شوند همه طوطیان هند ❀ زین قند پارسی که به بنکاله میرود

(نازکان) بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند . (اخیان) بتریز ازبوی این تابهٔ بریان چون ماهی برتابه بریان کردیدند . (یلان) وکردان عراق باکمانهای چاچی درکشمکش این کاچی افتادند . (غذا خواران) شوشترازلاك این چنکال درششدر چنکال خیال مالشها یافتند. (مبصّران) بصره درديدن این خرمای بخار و درچیدن این رطب خوشکوار چون نیشکر انکشت حیرت بدندان خائیدند. (چاشنی کیران) دوشاب سمنان ازشیرینی این شیلان آب ازدیده درسیلان آوردند .

[بیت]

بجز خوان دیوان پرنعمتم ❀ که دیده است خوان نعیم بهشت
که هرکرسنه آرزوئی که داشت ❀ ازان سیر خورد وبرانسان بهشت

و (چون) حکما کفته اند اغذیه (کثیر الکیفیّة وقلیل الکمیّة) میباید هنوز اشتهای صادق باقی بودکه دست ازغذا بازدارند . مانیز عدد ابیات غزلیّات ازهزار نکذرانیدیم . تارغبت مشتهی صادقتر و باامزجه وطبایع موافقتر باشد . امیدکه دیك این اطعمهٔ کوناکون که طبّاخ طبیعت بردیکدان فکرت نهاد تا قیام قیامت ازجوش باز نایستد .

[نظم]

زینهار اربکذری روزی بقبر این کدا ❀ شادکن روح من مسکین بحلوای دعا
وزره اخلاص الحمدی بروح مافرست ❀ زانکه دارم حقّها ای لوتخواران برشما

واللّه الرّزّاق

فرهنك دیوان اطعمه

(اینك) شرح اسامی بعضی از اغذیه که باصطلاح قوم کفته ایم درنه باب بیان خواهیم کرد تاروزی خواران خوان جهان بدانند و بیاموزند که هریك چیست وچکونه باید ساخت .

باب اوّل

(درکدك) (وسیخك) (وحسیبك) (وزیچك)

(الکدك) کیپائی کوچك که ازنافهٔ مشك بزرکتر بود و پرورش از کیپا یافته باشد (الشّیردان) دایهٔ او (النّان) بردایهٔ او (النخّود) زیوراو (الپیاز) عطراو .

[بیت]

کدك عوداست وآتش کرس مجمر دیك کیپائی
زشوق سوختن آن عود در مجمر نمی کنجد

(السیخك) چهار قطعه کوشت که خودرا بسیخی زند وتاجی ازدنبه برسر نهد ودرتخت نان کرم نشیند وچماق ترتیزه درمشت همچون فرعون درقصد فرزند زنان حامله باشد .

[بیت]

شاه همه نعمتها سلطان کباب آمد ❁ کزدنبه ونان دارد هم تختی وهم تاجی

(الحسیبك) رودهٔ کبرهٔ شیر خواره که ناشسته بدور پیچند مقداریك نارنج وچند عدد ازان برسیخی چوبین بریان کنند. واین را (حسیب البزغاله) نامست (وبریان الفقرا) کنیت (وحسرة الملوك) لقب .

[بیت]

نان ازحی حسیبك در پیچ جیم زیجك
چون قلیه جغر بن ازدال ولام المدست

(الزّیجك) رودهٔ برّه علفخوارکه قطعه قطعه کنند هرپاره یك وجب بالا و بیکدیکر پیچند و در ماستبا اندازند وخواتین بتبرّك دراندرون حجره بیکدیکر فرستند .

[بیت]

پیش زنان ماستبای لعبت زیجك ❀ همچو مقیلیست کش مبارنباشد

باب دوم

در (کردوی کنك) (وانجکك) (وبوی کلك) (وبخرك) .

(الکردوی کنك) کردکانی که همچون کلّهٔ بخیلان مغزدرو محکم باشد وتاسوزن در جوالش نکنی مغزش دردهان نتوانی انداخت .

[بیت]

بانان وپنیر خود قناعت میکن ❀ تا باز رهی زجور کردوی کنك

(الانجکك) دانهٔ سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانهٔ امرود. خاصیتش آن است که هرچند فرّاش خیال جاروب سبال برزیلوچهٔ ریش زند از پوست آن پاك نتواند کرد .

(البوی کلك) بن کوهی که پوست سبزش ببرند ودندانرا ازان مضرّت یابد وهیچ ازان بشکم نرود . ودر بغداد آنرا (مشغلة البطّالین) کویند وباویش همان عمل کندکه انجکك کرد .

[بیت]

مشکن این انچکك و بوی کلك بجاصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(البجزك) بادام کوهی که بغایت کرم وتر باشد و دایم کاسه فروشان در توبره کنند ودر کوچها بکر دانند وزنان کیوه کهنهٔ وضوساختن شوهران دزدند ودهند و ازان ستانند .

[بیت]

ای کش بضم مرادت البجزك رجی بجیب
تا پسته بوت نشکنتن کس بوی کلك

باب سیّوم

در (کشکینه) و (مهیوه) و (سیر و پنیر) و (کنکر)

(الکشکینه) کندم پختهٔ که درآفتاب نهند تا ترش شود وکلاغ پیسه جنککی وچلغوزکی درآن کند و پیاز خام وساق تورك در آن اندازند واین مصراع بخوانند .

[مصراع]

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(البحرکن) ظرف او (البریشان) سرپوش او (المندبور) مردکی که این ترکیب را روا داشت که مسلمانان خورند .

(المهیوه) ازان کنده تر و مردارتر واصلش ازآب ماهی است ومهملاتی چند که مرده شویان لار میدانند . (الضایع) نانی که باآن خورند . (الباطل) سعیی که درآن کنند . (الدّارالنکبّة) خانهٔ که اوانجا باشد واین درخانه همه انسان نیست .

(السّیر پنیر) بد اصلی که عنصر اربعهٔ او همه بی بنیاد باشد که ان کشك خشك است و کردکان کنك و سیرکنده و پدنك ناشسته و دایم در شکست نان باشد .

[بیت]

سنك بد کوهر اکر کاسهٔ زرّین شکند
قیمت سنك نیفزاید و زر کم نشود

(الکنکر) خاری چندکه زمین هر سال برسم تبرّك از برای شتر برویاند ازآنجهت‌که زمین را ازقدم شتر هرکز آزاری نمیرسد. وشتر نیز ازغایت آدمیکری خود ازان تحفهٔ بتبرّك برای لب ودندان مامیفرستد. وما آن می پزیم ودرماست می پروریم وباریان میخوریم . پس بامذاق ما وشتر فرقی نیست .

[بیت]

آه اکر ازدنبهٔ بریان نبودی مرهمش
این تحمّلها که دل ازخار کنکرمی کشد

باب چهارم

(درکلونده) (وکیو) (وترب) (وبدران)

(الکلونده) نوباوهٔ دراز ومدّور که سر تاپایش متحرّك باشد . اعلای آن یك کز واسفل آن یك وجب و (خیرالاموش) نیم کز . وچون کوی سیمین قمری بیند درروش آید وچشم روشن کند وکس ازلذّتش سیر نکردد. واین بیت بخطی سبز بر آن نوشته اند .

[بیت]

میل کلونده که دارد که مبارك بادش
بخت فیروزکه افتاد زغیبش بکنار

(الکیو) برکی چند سبزکه مغزی داشته باشد همچون مخ خرّاطی. وکاه در زیرکه باشد وکاه درز یرکل. ومغز خسکانرا دماغ تر دارد وشخص را چنان بخواب بردکه هرچه باو بکذرد ازان قضاکه دانی اورا هیچ خبر نباشد .

(الترّب) تیز طبعی‌که هرچه درمعده بیند آنرا هضم کند وخود همچون چغندر نا پخته باشد . بشکل حسین ایاغچی که شاه شجاع فرمودی‌که این مردك از خانه همه را بیرون میکند وخود اندرون است .

(الپدران) سبز رنکی که بیك ذراع بالاتر از کوه باشکوه بکذرد وکمر کرم دارد وهمچون نی قلم قلم باشد . وهرمردك‌که خواهدکه پسرکان درقفای خوداندازد کویدکه من پدران دوست نمیدارم .

[بیت]

عیب پدران مکن وهرچه کند نیکو بین ❀ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

باب پنجم

در (بوارد) و (لورك) و (وجوالك) و (نان مشوّش)

(البوارد) نوع من المخلّلات که مرشد ژنده پوش‌که سرکه است اورا بخلوتخانهٔ خم برچلّه نشاند تا از عالم مشك دوشاب اورا مکاشفات روی نماید . وبعد ازان بخانقاه سفره آید وبسجّاده نان تنك نشیند وبا مریدان سبزی درعالم معرفت این بیت کوید .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم ❀ آیهٔ رحمت پس از عذاب نویسند

(اللّورك) دوغی که کردان بجوشانند تا کشك شود وسکان حشمی

چندنوبت دهن دران کند وبوی روغن دران نشنوند. وصفرا آرد وسیری ندهد وچون تزلق ترش روی باشد .

[بیت]

از بهر تزلقی چو قنق رو ترش مکن
چون قلیه باش چرب زبان در مقالها

(الجوالك) مقدار نیم من خمیرنرم که درروغن چراغ بریان کنند وکردا کردآن بغایت خام وناخوش باشد. وهر روستائی که یکی ازان بتمام بخورد ودرد سرش نکیرد بدانکه مردکی سرسخت است.

(المشوش) نان رقیق روغنی که چون ماه نوعید پیدا شود پزند ودوشاب وسفیدهٔ تخم مرغ درقوام آرند وبرآن افشانند بشکل خطی عبرانی ودرفسادمعده نظیر خودندارد. شکم پرستانرا درسبب این اسم اقوال است. برخی برآنندکه ازان جهتش مشوش کفتند که درمعده تشویش مزعفر میدهد. وجماعتی برآنندکه مشوش از آنش میکویندکه اطفال چون درکوچه آنرا بینند تشویش پدر ومادر دهند تاچیزی بستانند وبخرند .

[بیت]

چون برای عید حلوای مشوش می کند
خاطر از بهر برنج وحلقه‌چی غش می کند

باب ششم

(درمخلا) و (مخلف قرقار) و (کنده) و (بکران) .

(المخلا) چهار عدد بادنجان بزرك که در روغن برشته نمایند ویکمن بریان فربه کرم در یکدیکر بساطور همچون کوفته سازند وچهار

لیموی ترش آبدار درآن فشارند وباهشت نان تنك که درخانه پخته باشند یك جوان خوش شکل برکیرد ودرخلوت این فقیرآید تا خوردن نیزش بیاموزم .

(المخلف القرقار) کبوتربچهٔ که پر برپایش رسته باشد وهرچند که پر برپایش بیشتر خوشتر باشد . وبا صطلاح شیرازیان پسران خوش شکل را مخلف کویند . واین مخلف هرچند پر برپایش نباشد نازنین تر . این بیت ازمخلفین مستعار میشود .

[بیت]

مخلفی سنبوسهٔ پرقیمه در منقار داشت
درمیان جوش روغن نالهای زار داشت

(الکنده) لحمی چند خلاصه واندکی چربش که هم از کوشت حاصل کنند باقدری نخود وداروی کرم . وکنیزکی که دستش بغایت پاك ودلپذیر باشد هاون درمیان ران کیرد ودسته درمشت چندان بکوبد که کوشت ازچربش وچربش ازنخود ونخود ازداروی کرم جدا نتوان کرد . آنزمان دست ودستهٔ هاون پاك بشوید بعضی پهن سازد و در برنج افکند وبعضی کرد کند ودرآش اندازد وبعضی کوچك ازبرای قلیهٔ سازد وبعضی بزرك وتخم مرغش درمیان نهد . وپخته کند چنانچه بویش بحجرهٔ خواجهٔ کنده خور پیچد واین بیت بخواند .

[بیت]

کنده خوری کر بمذهب توکناه است
بیشتر ازمن کس این کناه ندارد

(البکران) کون سوختهٔ که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود وکرمانیانش تك دیك خوانند و در ممالك ترکستان سوختکی دیك نام

کرده اند . وبی تکلف درمیان اطعمه بسوختکی او وخامی یخنی چندانکه بجوئی نیابی تا معلوم باشد .

[بیت]

هان ای بکران حال چه کوئی بریخنی
بیهوده برد سوختهٔ قصه بخامی

باب هفتم

در (برنج شماله) و (بوبا) و (مقیلبا) و (پپلس) .

(البرنج شماله) مزعفری که در مابین الشّعاعین مانند شفق پیداشود درمحلهٔ ازمحلاّت شیراز . وآن مزعفر مانند شمع برافروخته باشد . ونانهای حریر بیز مانند والای فانوس کرد آن کردانیده باشند . واز هر طرف انوار پیه سوز جناب قلیه درآن چنان مشتعل کردیده باشدکه مغز قلم در اندرون عاشقبا پیدا وهویدا باشد . وبا وجود آن همه انوار بردرآن دکان مشعلهٔ فرو برده باشند که ازدود آن ماه شب چهارده درفلك روشنائی ندهد . ودر آغیان نان کرده بینی‌که قصد می کند که خود را در ظلمت حبشی اندازد .

[بیت]

چندین چراغ دارد و بیراه میرود ❁ بکذار تابیفتد وبنشین بجای خویش

[بیت]

این شمعها که بردل بسحاق برفروخت
از رهکذار نور برنج شماله بود

(البوبا) آشی که ازبن کوهی پزند بغایت چرب وکرم باشد : واین آس بی ترید خوش نمیآید. ونانی تنك باید بچهار قطعه کردن ودر روی آن انداختن تاروغنها بخود کیرد وبسه انکشت چنان دردهان نهند که ریش آلوده

نکردد. وموجب تنفرّهم کاسه نشود. وخود چه لازم که این آش با کسی خورند که ریش داشته باشد .

[بیت]

آش ترشی بازن شیرین حرکات ❁ خوشتر زمن عفری که باریش خورند

(المقیلبا) آشی که (ازکوشت) و (دنبه) و (کوفته) و (مبار) و (کندم) و (لوبیا) (وبرنج) و (نخود) و (باقلا) و (چغندر) و (پیاز) و (شلغم) و (کزر) و (کلم) و (کندنا) پزند وباید بدانی که این همه رابعشق آن یك وجب مبار میخورند .

[بیت]

این حبوبات مخالف توکه توکردی برمن ❁ شد یقینم که غرض عرض مباری بوداست

(البپلس) نان خشك که موش برآن شاشیده باشد وعلفی که آنرا شود خوانند دریکدیکر بجوشانند وباندکی روغن کوسفند از برای درد چشم خورند . اکنون توتأمل کن که آن چشم قی کرده چون شکل ناخوش پپلس بیندچه ناظری وچه منظوری .

[بیت]

هرآن ناظر که منظوری ندارد ❁ چراغ صحبتش نوری ندارد

باب هشتم

(در سختو) و (مبار) و (زنّاج) و (خاله بی بی) .

(السّختو) چرب رودهٔ کوسفند فربه که اندرونش از برنج وزعفران وپیاز ونخود باداروهای کرم وکوشت یاجکر بند بادنبه وپیه پرکنند. بعضی سخت وقوی باشد وبعضی نرم وباریك بعضی دراز وبعضی کوتاه ومحبوب

خاطرزن ومرد باشد. وشخصی بینی که درحالت سیری ازان سختو یك کزویك کز بهوس بخورد وازاد خال باك ندارد .

[بیت]

برسایبان نان تنك اعتماد نیست ❀ سختو مکر بباطن پاك شماردد

(الزّناج) رودهٔ که برآن چربش نباشد واندرونش بکوشت ودنبه وپیاز وبرنج بیا کنند وجبّهٔ از زعفران بپوشانند ودر روغن دنبه بریان کنند. چنانچه ازتردی ونازکی در دهن بکدازد در و برغو چپانش (بوق المعده) وعبدالبطنان (زنّار الکسنکین) کویند .

[بیت]

خواستم پردهٔ نان از سرزنّاج کشید ❀ تاهمه خلق بدانند که زنّاری هست

(المبار) چرب رودهٔ کوسفند که ازرودهٔ کمان حلاّ جانش اندرون پرکنند وبکذارند تاقدید کردد . وبالایش درحدّ اعتدال باشد . دورش چنانچه اکر درمشت کیری قبضهٔ پرکند . اکر یك ذراع در دیك اندازی نیم ذراع بیش بدر نیاید .

[بیت]

درحضرت سختو وحضور زنّاج ❀ احوال مبار راست میباید کفت

(الخاله بی بی) زنی پیرکه طشتی بنهد وپارهٔ آرد و قدری برنج بیك دیکر بجوشاند. همچون عجوزهٔ فرتوت که بانو خاستهٔ خوش شکل دریك جامه خواب خواب کنند. وآن عجوزه که عبارت ازآرد است به پشتی دنبه چندان زبان چربی آغازکند که جوان خوش شکل که اشارت ببرنجست پخته کرداند.

[بیت]

خاله بیبی چوترامیل طبیعت باشد ❀ عمّه خاتون بنهد بهرتوطشتی بربار

باب نهم

(درنمکزی) و (آزاد میوه) و (قبیته) و (بشنزه) .

(النمکزی) حلوائی که اصلش ازعسل باشد وآردشسته وروغن گوسفند ومغز پسته ومغز بادام وخردهٔ قند ومشك وگلاب برآن پاشند. واین ترکیب اهل اصفهان است. وباید بدانی که چندان که در ایشان کندکی است درین حلوا نازکی است .

[بیت]

چون نمکزی چرب وشیرین بادآنحلوافروش ❀ کین خیال حلقدچی درکردش پرکارداشت

(آزاد میوه) مغز پسته ومغز بادام ونخود مقشّر که درقند بگردانند وهفت رنك سازند سرخ وزرد وگلگون وسفید وزعفرانی ونارنجی وزنکاری. چنانچه درچشم کسی که حبة الخضراخورده باشد هفتاد رنك نماید .

[بیت]

کعب الغزال دارد از بوی مشك سهمی
آزادمیوه دارد از قند سوده کردی

(القبیته) نوعان نوع کردکانی ونوع کنجدی . وباید بدانی که چندان که عزّت ارده دوشاب درنزدلران است حرمت قبیتهٔ کنجدی درنزد گردان صد چندان است .

[بیت]

اگر خواهی که دندانها بیخنی تیز کردانی ❀ قبیتهٔ کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان

(البشنزه) اردهٔ کنجدی وخرمای بصره که دریك یکدیکر بمالند وبغربال به‌بیزند وازکازرون بسوغات بسحاق بیاورند. واین ضعیف را درسبب بیختن این بخاطر میآید که چون ایشان مردمکی بغایت کسورپند چنکال می پزند که مبادا که استهٔ خرما ازسفرهٔ ایشان فوت شود .

[بیت]

گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ماهیچه ❀ از نان سپری سازم وز بشنزه آماجی

اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این لطایف مبنه باب بیان کردی جواب این است که عدد ده عددی در حدّ کمال است ونه منتهای نقصان . ودیگر انکه چون بندگی مولانا (عبید زاکانی) ده فصل فرموده مانه باب اختیار کردیم تا این از ان ممتاز باشد. هر چند که سخن این ضعیف باشعر او مناسبتی بغایت عجیب وغریب دارد . واگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی چنان تصوّر کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند همچون خانهٔ بود که مبرز ومطبخ نداشت . بندگی ریش (مولانا عبید) مبرز بنا کرد . واین فقیر حقیر مطبخ برافراشت . ازینمعنی که ازشعر او بوی شلوار بند میآید واز سخن من رایحهٔ سفره بند .

[مصراع]

از کجا تابکجا بی بصری نتوان کرد

امید وارم که خدای تعالی همه‌را برآن خانه رساند که احتیاج بمبرز ومطبخ ندارد . وآن بهشت باقی است .



بقیّهٔ دیوان اطعمهٔ مولانا بسحاق ابقاه الله منعما

شکر وسپاس بیحد وقیاس رازقی راکه در (سراپای) نی شکر (وجود)
انسان اینهمه حلاوت وشیرینی تعبیه فرمود. و برطبق (روی) ومجرای (دماغ)
وطبلهٔ (سینه) وشیشـهٔ (دلش) هزار دکان عطّاری ونقل فروشی درباز
کرد . وبادام دومغز (چشم) را در رؤیت شـیرین حبّ نبات قدرت
چربی بصیرت داد. وچوش برهٔ قندی (کوش) راقابلیت قبول استماع قید
وبند پستهٔ نصیحت بخشید. و(مشام) ساق عروسان (بینی) راببوی حلوای
محبت معطّر ساخت. و شاخ شکر (زبان) در(کام) پستهٔ خندان (دهان)
بشهد شهادت کویا کردانید .

[بیت]

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرسـتان مقال

وکاشکر(روی) بخمیر بنفشهٔ (موی) بیاراست. وحقه مربّای بهٔوبالنك
(سینه) بشیرهٔ مودّت پرورش داد. وشیشهٔ پرکلاب (دل) که دایم غرق عرق
توحید است ازسنك ترازوی بازار شیطانی نکاه داشت . وطبرزد (انکشت
مسبحه) را بشهادت دین دعوی قائم کردانید. وخمرهٔ (شکم) را (رعایة للحلم)
ازامتلاء آبکامهٔ محرّمات احتما فرمود. وابلوج قند(کردران) بنارکیل زانو
منتظم کرد. وماهی سقنقور (ساق) بعناب (انکشت پای)انتصاب داد. لاجرم
انسانرا عالم حقیر وعالمرا انسان کبیر نام نهاد تاسرّ (سنریهم ایاتنا فی الافاق
وفی انفسهم) ظاهر وباهر کردد . وصلوات بی انتها (بعدد الدّاء والدّواء)

نثار مرقد منوّر وقالب معطر آن طبیب ارواح ومعالج اشباح بادکه درقناد خانهٔ نبوّت وکارکاه رسالت اینهمه جلّاب وحبّ کونا کون سعادت واشربه وکوارش رنکارنك کفایت وشربت ومعجون متنوّع هدایت برای شفای رنجوران بستر ضلالت ومهجوران خوابکاه جهالت ترکیب فرمود . وبحسن علاج ایشانرا صحیح البدن وسلیم المزاج کردانید تاغذاهای روحانی وطعامهای جسمانی شافی ازسر اشتهای صافی تناول توانندکرد .

[بیت]

آن ختم پیمبران مرسل ❀ حلوای پسین وملح اوّل

[بیت]

چواوسروی که قند ازپسته ریزد ❀ زباغ (قم فانذر) برنخیزد

صلی الله علیه وعلی آله اجمعین .

(امّا بعد) برطبایع عقول طبّاخان مطبخ فصاحت وبا ورجیان خوان بلاغت پوشیده نیست که این ضعیف بحکم نصّ (وامّا بنعمة ربّك فحدّث) سخن درنعت اطعمه بمرتبهٔ رسانیدکه مجموع شعرای زمان وسخنوران جهان دانستندکه در دستکاه شاعری چند مرده حلّا جست . بعد ازان بنکتهٔ (الحمية رأس دواء) وبدلیل آیهٔ کریمهٔ (کلوا واشربوا ولا تسرفوا) آغاز ریاضت کرد تا بآن هزار بیت برنعمت قناعت کند . وچون صیت سخن وی باطراف واکناف رفته بود مسافران ازهر طرف میآمدند وازلطف منطق وحسن هیئات این درویش دلریش نسخهٔ حسابی برمیکرفتند . اتّفاقا جماعتی لوتخوران سفره پرداز و متعطّشان شربتخانهٔ آز ازبلاد هند بمدرسهٔ که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در انجا اشتغال بدرس کتاب اطعمه مینمود نزول کردند . وصباح بامداد باطبقهای عقاقیر بدرسکاه که بحث

از نقیر وقطمیر درباب اطعمه میرفت حاضر آمدند ومجلس روزی خواران خوان رزق الهی بقرائت آیت کریمهٔ (قوله مع اکلها دائم) مزیّن ومنوّر کردانیدند وبنیاد بحث بران نهادند که. هنوز عالمیان از سخنان مشتهیّ توسیر نکشته اند وازلطف طبع چنین بهزار بیت قناعت نمی کنند. تا ثمر روح برشجر تن باقی است چکونه ترك اطعمه توان کرد (وما جعلناهم جسدا ویأکلون الطعام). چندانکه می کفتند تغییر صحبت میکردم وبقاعدهٔ اسلوب حکیم خصایل کم خوردن وفضایل کم کفتن باایشان تقریر مینمودم ازجانبین (لم ولانسلم) درمیان افتاد. (آخر الامر الزام بآن لازم آمدکه درممالك هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم وواجب التّعظیم که آنرا (کچری) خوانند. اکر بعضی ازاوصاف والقاب آن مکتوب ومذکور نکردد سخن از حلیهٔ کمال وزیور جمال عاطل ماند. پس چنین بخاطر فاتر خطور کردکه چون مدّتی است که تنور طبیعت ودیکدان فکرت بواسطهٔ فقدان نعمت افسرده کشته ازین داروهای کرم معجونی ترکیب باید کرد وازان جنس ذروری بکار باید برد ومدّاحی کچری کما ینبغی بجای باید آورد. مأمول که چون در این سخن بصدف کوش اهل دریا رسد کشتی سوغات وزورق تبرّکات ازهرطرف روان کنند تاصفت کچری ایشان آسان کفته آید وفوائد موائدآن برروی سفرهٔ روزکار تاقیام قیامت باقی ماند.

[بیت]

غرض خوانیست کزما بازماند ❋ کزان هر بینوا یابد نوائی

مکر سیری شبانروزی بیادم

بدرویشی دهد حلوا بهائی

قصیده در مدح کچری

کرده ام ترك مزعفر زبرای کچری
بچرون میروم اکنون بهوای کچری

جامهٔ چند نو از اطلس نان لاری
خاص در بار نهم بهر قبای کچری

بر کنم کهنه کلیم سیه ازماش و برنج
که بدان رشته توان دوخت عبای کچری

تانهد کاسهٔ روغن کچری برسر خود
شور ماهی بنهد روی بپای کچری

نکند میل مفرّح زپی قلیه برنج
هرکه تنبول بخاید زقفای کچری

(هست ازسور مکلاشده پاپردمنك)
برسر سفرهٔ ما نشو و نمای کچری

زنجبیل ترولیمو ونمك خورده شدند
یار آچار بناچار برای کچری

اکراز جنّت فردوس بیارند طعام
پیش اصحاب جرون نیست ورای کچری

من ندانم که زرّناج و مبار و سختو
خود کدامی ببرم بهر عطای کچری

چوبش ازنیشکروسرعلم ازشاخ نبات
پرچمش کندهٔ قنداست لوای کچری

کر بصد تنکهٔ بغرا حبشی بفروشی
تمرهندی نستانند بهای کچری

دردهائی که دلم داشت زکاچیّ وعدس
شکرکاخر برسید آن بدوای کچری

کچری کر بزند نعره بصحن چینی
کرشود کلهٔ بریان زصدای کچری

ای کدك سیخ وکلیم توبحاجت ببرند
کرشود نام بزرك توکدای کچری

نرکسی لاف چه ازجامهٔ زربفت زند
لوبیائی چوندارد زسخای کچری

نالهٔ زیر وبم قلیه چه کرنغمه سراست
نیست آن پرده بکوشم چونوای کچری

برقع نان چو بر افتاد زروی نخود آب
برجبینش عرق آمدز حیای کچری

قند بسحاق اکراز فارس بدریا افتد
موج شربت بکند یخ سرای کچری

اکر از خطّهٔ لارم امرا بنوازند
مدحت مهیوه کویم بازای کچری

قلم موهمه درپشمك قندی بندد
دست طبعم چوشود چهره کشای کچری

شاه هرموز کرم وجه مزعفر بخشد
کذرانم زفلك مدح وثنای کچری

وزپی مکرمت خسروعهد آصف ملك
طبقی درنهدم پیش بجای کچری

وکر اشراف و اکابر برسانند زجود | شاعر اطعمه را جایزهای کجری
بازم از سفرهٔ خود یک بیک از خاص وعوام | خردهٔ درنظر آرند خورای کجری
که شود توشهٔ راه حرم قدس خلیل | تا بخوانم بعدس باب صفای کجری
بحر مدح کجری ساحل وپایانش نیست | میکنم ختم سخن هم بدعای کجری
تابود قرص خورو نان مه وخوان فلک | باد برسفرهٔ ایام بقای کجری

تمام شد دیوان اطعمهٔ بسحاق شیرازی
علیه الرحمة



پارهٔ اصطلاحات ولغات مشکل دیوان اطعمه که مختصراً تفسیر شده است و طالبان اصطلاح اطعمه‌را بفارسی وعربی وترکی شاید. امّا اگر کسی تفصیل آنرا خواهد باید بکتب آداب طبخ وفرهنگهای مطوّل مراجعت نماید

(ف) اشاره مراجعت است بفرهنگی که بسحاق خود بآخر دیوان خویش افزوده است (ـ) اشاره بلفظ عربیست و ( ) اشاره بترکی

آب دندان شیرینی که ازشیرهٔ نبات سازند وبزودی دردهان آب شود (عقیده شکری)

آبی به — سفرجل (ایوا)

آچار انواع ترشیها وپروردها که برای کشودن اشتها خورند .

آرد توله ـ دوله نوعی ازکاچی — سخینه (بولاماج)

آردهاله همچنین .

آردی روغن حلوای آرد گندم .

آردینه انچه ازآرد سازند — عجینه — (خمیر ایشی)

آزاد میوه شکر بادام که با شکر و بادام وفستق ونخود مقشّر سازند (بادام شکری)

ازگیل میوه ایست معروف (مشموله)

آش معروفست . اقسام آن . آش آلوچه . آش انار . آش ترش . آش تمر هندی . آش زرشك . آش سماق . آش غوره . آش لیمو آش دقیق . وسایره — قوت . مرق (چوربا)

آلو انواع میوهٔ که — اجاص و (اریك) نامند وگویا این لفظ مصغر آل باشد که بمعنی سرخ است .

آلو بالو گلنار — قراصیا (وشنه) گیلاس نوع شیرین مزهٔ آن است .

آلوچه گوجه که نوعی از آلوست (جان اریکی)

ابلوج قند مکرّر واصل آن ابلوك است وکلهٔ قندرا گویند .

ارده حلوای کنجارهٔ کنجد وخرما وسایره — طحین (طحین حلواسی)

اشکنبه شکم حیوانات که کمین نیز نامند بضم کاف وآنرا سیراب نیز کویند وسیرابی اشکنبه پزرا نامند — کرش .

افشره شربت قندی که لیمو وترنج ومانند اینها بدان افشرند — عصاره جلاب (شروب)

امرود شاه‌میوه — کمثری (آرمود)

الباالبه ابتدای شیرکه آغوز نامند . — فله .

الم بضم الف ولام کاورس — جاورس دانه ایست که درمیان برنج بهم میرسد .

انجکک دانهٔ امرود واورا انجوچك نیز کویند .

انجیر وزیری انجیر سیاه .

انکبین عسل وشیرهٔ که شبنم وار برروی درخت کزو غیره درشب افتد ومنجمد کردد (قدرت حلواسی)

انکبینه حلوای عسلی ومشاش نوعی ازان است .

انکشت عروسان حلوائی که بشکل انکشت میسازند ونوك آنرا سرخ می کنند .

انکور معروف است اقسام آن : شاهانی . عسکری . کشمشی . منقالی . رازقی . طایفی . ملاحی . فخری — عنب (اوزوم) .

اوماج ترکی است خمیررا مالند تا دانه دانه شود وبا اندکی روغن بپزند وقوص قوص عرب نوع خشك معتبر آنست .

با بمعنی آش است و معرب آن باج . باآخر کلمات افزایند وافادهٔ معنی مسمائی کند که آش از آن پزند مانند کشکبا وزیره با ومانند اینها .

بادرنك خیار — قثا .

بادنجان معروفست (باطلجان)

بالنك - بالنکی از مرکباتست (اغاج قاوونی) .

باورجی آش پز — طباخ (آشجی)

بخرك بادام کوهی . ف .

بدران کند کیاه وکویا جاوشیر باشد . (ایشك تربی)

برسوله معجونی باشد مانند برش وبزر البنج که داروی بیهوشی است .

برك انواع رشته — اطریه (ارشته)

برنج در دیوان بسحاق مراد از برنج پلاو است .

برنج شماله شماله بمعنی شمع است مراد بسحاق از برنج شماله

پلاو مزعفرست که دروقت او درشیراز متداول بوده است کوینه آنرا درشب در روشنائی فانوسی مخصوص می‌پخنند وباآدابی خاص . ف .

برّه معروف است وپرورده آن را شیرمست کوینه — حمل (قوزی)

بریان کوشتی که نخست قدری باآب بجوشانند پس ازان درروغن یا برروی آتش سرخ سازند .

بریان مخلاّ بریانی که باتره وپودنه و ترخان ونان وپیاز ترتیب دهند .

بشنزه چنکالی که بارده وخرما ونان کرم سازند (یغمجور) ف .

بغرا آش خمیری که بغراخان خراسانی اختراع نمود وهمانا بورك نیز همین لفظ باشد — قطاب — (عجم یخنیسی) (تاوه بورکی)

بکران ته دیك وته دیزی . ف . (چوملك یانغی)

بکرائی نوعی از مرکباتست مانند ترنج ونارنج .

بکسمات نان خشکی که بجهة توشهٔ راه سازند — کعك .

بلوط میوهٔ درخت طاق که ماکول انرا . شاهبلوط نامند — ابوفروه (پلاموط) و (کستانه)

بن بوی کلك . ف . — حبة الخضراء (چتلانغوج) چتابیك .

بوارد مبردات (صغوقلق)

بوبا آش بن کوهی . ف .

بورانی انچه از بقول پزند وبرروی آن ماست ریزند .

بورك معروفست وچنانچه ذکر شد کویا بغرا بمرور زمان بورك شده است .

بوی کلك بن راکونید حبة الخضراء . ف .

به - بهی معروفست — سفرجل (ایوا)

بهار انواع دیك افزار مانند فلفل ومیخك ومانند اینها .

بهار خشك - بهار خوش کوشتی که بابهارات درسایه خشك کنند — لحم قدید (باصدرمه)

پالوده نشاستهٔ که پخته ازپالایشت درمیان آب بکذرانند وشیرینی بدان افزایند — فالوذج و — سرطراط (پلته)

پپلس نوعی ازثرید . ف .

پخته جوش مطبوخی که بادوشاب وکوشت مهرا سازند (طاتلو یخنی)

پولانی - نوعی از آش آرد (رشته پولاو)

پشمك حلوائی که با کثرت ورزش خمیر آن مانند پشم شود (کتان حلواسی)

پودنه نعناع بری — فودنج (یارپوز)

تابه بریان کوشتی که درمیان تاوه بپرند و باسرکه و سیرو بادنجان درتنور کذارند تا کباب شود .

تالانه شلیل که نوعی از شفتالوست (تویسزشفتالو) وانواع قیصی وزردالو وشفتالو رانیز تالانه کویند .

تتماج نوعی از آش آرد (یاسماق .)

تخمکان تخم خیار وکدو ومانندآنها که بانمك آب بوداده برای مزه بکار برند ودر کتاب اطعمه مراداز تخمکان شونیز وزیره وتخم خرفه وتخم ریحان است که برروی نان کذارند یا بشربتها ریزند .

تذرو خروس صحرائی است که قرقاول نامند — تذرج یادراج — (سولون) (صونا)

تریزه وتریزك شاهی — جرجیر (تره)

ترخان طرخون که نوعی ازسبزی است .

ترخانه کشکینه یعنی بلغوری که درماست وشیر پرورده خشك سازند — کامخ .

تراك ترحلوا یعنی حلوائی که باآردبرنج پزند و بعضی کویند حلوائی است که بانشاسته وتخم ریحان پزند .

ترکوش یخنی نیم پخته .

تره انواع سبزیها (یشللك)

ترید نانی که درآب کوشت یاغیره بشکنند — ثرید .

ترلق - ترلب دنبهٔ بریان شده که بروی آش آرد ریزندوروغن داغ نیز کویند

تنبول بان که برکی است هندیان آنرا بافوفل وآهك خورند .

تنکه بغرا برك بغرا .

توابل بهارات .

تیهو — طیهوج (چل قوشی)

جغرات ماست — رائب (یوغورت)

جکربند جکر سیاه وشش بادل (جکرطاقمی)

جلاب کلاب وشربت .

جوزآغند که جوزقند نیز نامند برك زردالو یاشفتالو که خشك کرده بامغز کردکان وشکر بیاکنند وسرمش نیز همینست .

جوش برّه بورکی راکویند که از قیمه وسبزی یا کنند ودر آب جوشانند وماست وکشك برروی آن ریزند وانرا باشکال مختلف میسازند (تاتار بورکی) (قیمه‌لی بورك)

چربش روغن کوشت وپیه - دسم — شحم (چروش یاغی)

چربه سرشیر — خبیص (قیماق)

چغندر - چندر — سلق (پانجار)

چلبك چربك نیز کویند نان تنك که درمیان روغن بریان کنند طابقیه (کوزلمه . پشی . اکمك قطایفی)

چنکال نانی که درروغن خورد بشکنند و بمالند وقدری شیرینی بدان زنند — بسیسه . (طوکاج)

جوالك نانی که در روغن سرخ کنند . ف .

حبشی آش سماق ونار باوسکباج است که بعداز پختن سیاه رنك میشود .

حسرة الملوك بریان دل وجکر .

حسو — حریره (اوماج)

حسیبك کباب رودکانی . ف .

حضوری - حاضری که دستی نیز کویند — ماحضر .

حلقجی نوعی از زلوبیا .

حلوا مستغنی از تعریف است .

حلیم آشی است که با کندم وکوشت مهراسازند — هریسه (کشکك)

حویج دیك افزار وحویج خانه شربتخانه است — مخزن (کیلار)

خاکینه تخم مرغی که درروغن پزند — عجه — (قیقانا)

خاله بی بی ف . (برنجلی بومالاج)

خربزه معروفست — بطیخ (قاوون)

خربزهٔ هندی هندوانه — دابوغه (قارپوز)

خرك خرمای نارسیدهٔ خشك .

خشکار نانی که آرد آن باسبوس آمیخته باشد .

خلو هلوکه نوعی از شفتالوست .

خوان - خوانچه سفره — مائده .

خوانسالار سفره‌چی، چاشنیکیر،

خیار هندی هندوانه .

خیری نوعی از خبازی (ابه کومجی)

درّاج معروفست (باغرتلاق قوشی)

دواء المشك نوعی از حلواست.

دوشاب شیرهٔ انکور — دبس (پکماز)

دوغ — مخیض (آیران)

دیك افزار بهارات.

راقوته پودنه را کفته اند — فودنج (یارپوز)

رش نوعی از خرما که بالیده وسیاه است.

رشته انچه ازخمیر بدراز ابرند. اقسام آن رشته ختائی که بتحریف قطایف شده ست رشته پولاد یاپولاوو غیره است — اطریه ورشیده (یوفقه)

روده - رودکانی معروفست — امعا (باغرصاق)

ریچار - ایچار انواع مربیات — مربی (رچل)

ریواس علفی است کوهی ترش مزه (اوشقون) ریشه آن راوند است.

زاغ پاسرخ کیو ترسیاهی که بشکل کلاغ است وپای سرخ دارد.

زخم بریان طعام دم پخت.

ذرت جوکند وارزن را نیز کفته اند (طاری) و (مصربوغدائی)

زردالو معروفست — مشمش (قیصی)

زردك کزر — جزر (حویج)

زرشك دانه ایست مانند مویز طعمش میخوش — امبر باریس (قادین طوزلیغی)

زلوبیا ازاقسام حلواست وحلقه چی نیز کویند — زلیب.

زلّه باقی ماندهٔ خوان و زلّه بند کسی را کویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند وبخانهٔ خود برد.

زنّاج - زونج ف. — عصیب مومبار طولمه سی رودهٔ بی چربی که با کوشت ودنبه وغیره برآکنندو بزعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند.

زواله کلولهٔ خمیر وانچه خورد خورد سازند ازآرد برای اش بغرا.

زهك لبا که آغوز نامند. — فله.

زیجك ف. رودهٔ کوسفند که بریان کنند.

زیره با آش زیره وزیره دانه ایست معروف که کمون نیز نامند بهترین آن کرمانی است — زیره باج (زروا)

ساق عروسان نوعی از حلواست .

سبزی اقسام نباتی که با طعام خورند از قبیل نعناع و کندنا و ترتیزك .

سپید با آش ساده که شوربا باشد و آش ماست را نیز کویند .

سختو ف . از اقسام موصبار است کویند که دراصل سغدو منسوب بسغد است که مملکتی است از کثرت استعمال سختو شده است .

سرانکشتی حلوائی‌است بشکل انکشت خضاب شده که انکشت عروسان نیز کویند ونوعی از آش آرد که انکشتوا نیز نامند (بوغاجه) و (کوزلمه)

سرجوش خلاصه وانچه از آش بربالای دیك باشد که مرق وچاشنی کویند .

سرکه معروفست وآنرا درسرکه باج وسرکه انکبین مخفف کرده انهار اسکباج وسکنکبین ومعربا سکنجبین کویند .

سرمش قیصی یاهلو که بامغز کردکان وشکر پرکنند وجوز آغند نیز کویند .

سماق دانه ایست ترش مزه آش راسیاه کرداند بدان سبب اش آنرا حبشی نیز کویند (سماغی)

سنبوسه انچه ازخمیر بشکل مثلث سازند — قطابی (سامسه)

سنجد میوه ایست معروف — غبیراء (ا کده)

سنکریزه کوفته ریزه واز خمیر انچه بترکی‌حاجی لقمه‌سی کویند .

سیب معروفست — تفاح (آلما)

سیخك ف . قسمی ازکباب که کوشت رار یزه ریزه کنند وبرسیخهای کوچك چوبین کشند ودرتابه یابرروی سنك بپزند .

سیر معروفست — ثوم (صرمساق) وکفته‌اند اشکنبه‌را سیراب ازان کویند که درحین پختن سیر بدان زنند .

سیلان دوشاب وشیره — دبس (پکمز)

شاه بهترین طعام رانامند که در نزد بسحاق مزعفراست (باش یمك) وشاهی نوعی از حلوا وتره است .

شاه انجیر (ابی انجیری)

شب غریب نان وحلوائی که درشب اول قبر احسان روح مرده رادهند .

شبت که شوید و شود نیز نامنداز اقسام سبزیست (تره اوتی) وطوراق اوتی نیز نامند .

شراحی نوعی ازطعام وکباب که باهم مخلوط پزندوازاشعار بسحاق

معلوم میشود که آنرا در سطل که ظرفی است مخصوص مینهادند چه در همه جا سطل شراحی کفته است .

شربت معروفست — جلاب (شروب)

شش جکر سفید — ریه (آق جکر)

شکر بادام حلوای بادامین لوزینه — مشکوفی (بادام ازمه‌سی)

شکرینه انواع حلویات (شکرلمه)

شالتوك علف برنج و چلتوك وشالی نیز کویند .

شلغم معروفست — شلجم ولفت نیز کویند .

شلیل تالانه که نوعی از شفتالوست (تو یسز شفتالو)

شونیز که شونز نیز کویند سیاه دانه — حبة السودا (قرا چورك اوتی)

شهله چربی کوشت .

شیردان پارچه مخصوص از اشکنبه که باانواع مصالح پر کنند وپیزند .

صابونی نوعی ازحلواست که باعسل ونشاسته و در بعض جایها بادوشاب وروغن کنجد پزند .

طبرزد قند سفید مکرر .

عاشقبا که قلیهٔ سغدی نیز نامند آشی که باسرکه وآب لیمو پزند .

عدس معروفست ونسك نیز کویند که نسکبا آش آنست (مرجمك)

عرق مطلق جوهر هرچیز که باقرع وانبیق کشند چون کلاب وعرق بید وغیره .

عنّاب سنجد کیلانی که تبرخون نیز نامند .

غازی (مومبار طولمه‌سی) و (آت سجوقی)

غوره انکور نارسیده — حصرم (غوروق)

فاخته نوعی از قمری است (کوکو واوکیك)

فرنی طعامی که با نشاسته یا آرد برنج وشیر پزند (مهلبی)

فطیر نانی که خمیرش برنیامده باشد یابی مایه باشد نان‌مشوش نوعی‌ازوست (خمیرسز)

قاووت که پست کویند آرد حبوبات بریان کرده است — سویق .

قبیته . ف . حلوای کنجدی (اق حلوا)

قتغ خورشی که باماست یاترشی خورند (جاجوق) ومطلق نانخورش را کویند .

قرص انچه ازحلوا وغیره کرد سازند بشکل ماه چون قرص لیمو وقرص مصطکی ومانندآن .

قرقار . ف . کبوتر بغداد . کبوتر نامه بر .

قرقاول تذرو خروس صحرائی (یبان خروسی) سلون .

قطابی آنست که خمیر را مانند لواش پهن کنند و میان را آن را با بادام و پسته وقیمه پر سازند ودر روغن سرخ سازند (تاوه بورکی)

قطایف معروفست کویند که محرف رشته ختائی است وشعریه نیز کویند .

قمری مرغ کوکو — ورشان .

قوصره تنك شکر . جلد .

قیمه کوشت انجیده — مدقوق ومدققه .

کاچی آرد که باندك روغن سرخ سازند وباآب پزند — عصیده (بولاماج)

کاسنی از انواع سبزی است — بقلة المبارکه — هندبا (کوندیك)

کاك نان خشك — کعك — قاق (بکسمات)

کالبا - کالجوش آش سائیده کشك است که کشکاب نیز کویند .

کاهو - کیو ف . از انواع سبزی است — خس (مارول)

کباب معروفست وانواع بسیار دارد — مشوی .

کبر از انواع سبزیست — اصف .

کبك مرغی است معروفست — قبج (ککلك)

کبوتر معروفست — حمامه (کوکرچین)

کدك کیپای کوچك یعنی پارچهای شکنبه که با مصالح پر کنند (شیردان طولمه‌سی)

کدو معروفست — قرع (قباق)

کشك دوغ پخته خشك شده که پنیر نیز کویند — اقط (قوروت)

کشمش انکور خشك — زبیب (قوری اوزوم)

کعب الغزال حلوائی است بشکل جای سم آهو .

کلاشکن نوعی از حلوا را کفته‌اند .

کلم از سبزیهاست — کرنب (لهنه)

کلنك مرغی است معروف — کرکی (طورنا)

کلوچ از عجینه است (یاغلی بورك یوفقه)

کلوخ امرود امرود کوهی (اخلاط)

کلونده خیار روسی وخیار چنبر (آجور)

کلّه معروفست — رأس (قفا) (باش)

کاچه - کاوچه نان روغنی وشکری که بشکل قرص سازند کعك (غرابیه)

کماج نانی که بر روی آتش زغال پزند ونانی که از آرد خاص و حریر نیز باشد وتخم بر آن مالند .

کمین اشکنبه — کرش .

کنجد دانه ایست معروف که بر روی نان گذارند واز کنجاره آن ارده سازند — سمسم (سوسم)

کنگر سبزی است صحرائی — شوك الارض .

کوفته - کنده گوشت انجیده یا کوبیده که بانخود مقشر وبرنج وغیر آنها گرد کرده بپزند .

کوکو غذائی است که با آب سبزیها وتخم مرغ وروغن پزند .

کوخ قاش خربزه (قاوون دیلی) وگیاهی که باان انگور آویزند .

کیپا شیردان که بانخود و برنج و پیاز واندکی قیمه پرساخته بپزند .

گرده قرص نان .

گردکان - گردو جوز رانامند وانچه از ان مغزش بد شواری بیرون آید گردوی کنك وسوزنی گویند .

گلاج برگهای پهن که از نشاسته سازند وبهم بپیچند و بعدازان باشکر ومغز بادام یافندق پزند وآنرا لابرلانیز گویند .

گرمك میوهٔ پیش رس خصوصا خربزه .

گلشکر - گلقند نوعی از حلوا که با برك گل ترتیب دهند - جلقند (گل بشکر)

گنده کوفته بزرك که درمیان آش اندازند واین لغت را با کاف عربی نیز گویند .

گندنا از اقسام سبزی است — کراث (پراصه)

گوارش - جوارشت انچه هضم را شاید — جوارش .

گوشت آنرا سید اطعمه گویند — لحم (ات)

گیل از گیل را گویند — زعرور .

گیو . ف . کاهو .

لاك تغار بقالان وکاسهٔ چوبین که لاکچه نیز گویند .

لبا آغوز رانامند .

لوبیا از دانهای معروفست (فاصولیه)

لوت هرنوع طعام لذیذ را کویند ولوتی شکم پرست وهمیشه کرسنه را نامند .

لورك ـ لور انچه بعداز جوشاندن دوغ یاآب پنیر حاصل شود

لوزینه شکر بادام .

ماست — رائب (یوغورت)

ماش دانه ایست که بنونیز نامند (بوکرلجه) نوعی ازآنست

ماقوت نوعی از حلواست بسیار مرغوب کویند (حلوای ماقوتی به از جوهر یاقوتی)

ماکیان مرغ خانکی — دجاجه (طاوق)

ماهیابه ـ مهبوه . ف . — صحنات .

مالکانه حلوائی است که دررشت متعارفست وازهفت مغزنیزند که مغز بادام وکردکان وهستهٔ زردالو وشفتالو وپسته وفندق وچلغوزه باشد .

ماهیچه رشته را کویند .

مبار چرب روده کوسفند که بامصالح پرکنند وزناج نیز کویند . — عصیب (مومبار) . وسختو وجکر آکند نیز از انواع مباراست .

مخلّا بورانی بادنجان (پاطلجان سلکمه سی) . ف .

مخلف . ف . کبوتر بچه (کوکرچین پلازی)

مربّا انواع میوهای پخته که درشیرینی پرورند (رچل)

مصل کشك وبهترین آن مصل رازی است .

مرغابی انواع طیور آبی مانند اردك وقاز وغیره .

مرغ مسمّن مرغ پرواری .

مزعفر پلاوی که دران زعفران باشد وزرده پلاونیز کویند .

مشاش حلوای کنجدی (سوسم حلواسی)

مشکوفی حلوای بادامی — لوزینه .

مصالح انواع ادویه وبهارات وپارهٔ میوها که برای لذت طعام بکاربرند ومطلق انچه آکندن اشکنبه وروده وترتیب کوفته را شاید .

مقیل . ف . انواع حبوبات وآش آنهارا مقیلبا نامند (عشوراه) شله قلمکار وآش هفت دانه آشی است که ازکندم وجو ونخود وعدس وماش ولوبیا پزند .

منتو . ف . احشای کوسفند آکنده .

مویز کشمش انکوری — زبیب (قوری اوزم)

مهبوه ـ ماهیابه . ف . ترشی ماهی است (بالق ترشیسی)

میخك معروف ازادویه است بشکل میخ — قرنفل .

میده نان خاص سفید .

نارنکی از مرکباتست (ماندرینه)

ناهار غذای ناشتائی — غدا (قهوه آلتی)

نبات معروفست — فاید (نبات شکری)

نخود آب آب کوشتی که دراو نخود کنند .

نرکسی بورانی سبزی که درمیان آن تخم مرغی بشکنند وبشکل نرکس کلدار شود .

نقل انواع تنقلات شکرین را کویند وشب چره ومزه را نیز نقل نامند.

نکزی . ف . حلوائی است که از شکر وعسل پزند و مغز بادام وکردکان وپسته دران کنند .

نمکسود نمک پرورده را کویند (سالامورا)

نمشك چون سرشك شیری که بر روی دوغ وماست دوشند وبرهم زنند وآن را کوره ماست نیز نامند .

هرلیسه حلیم را کویند (کشکك)

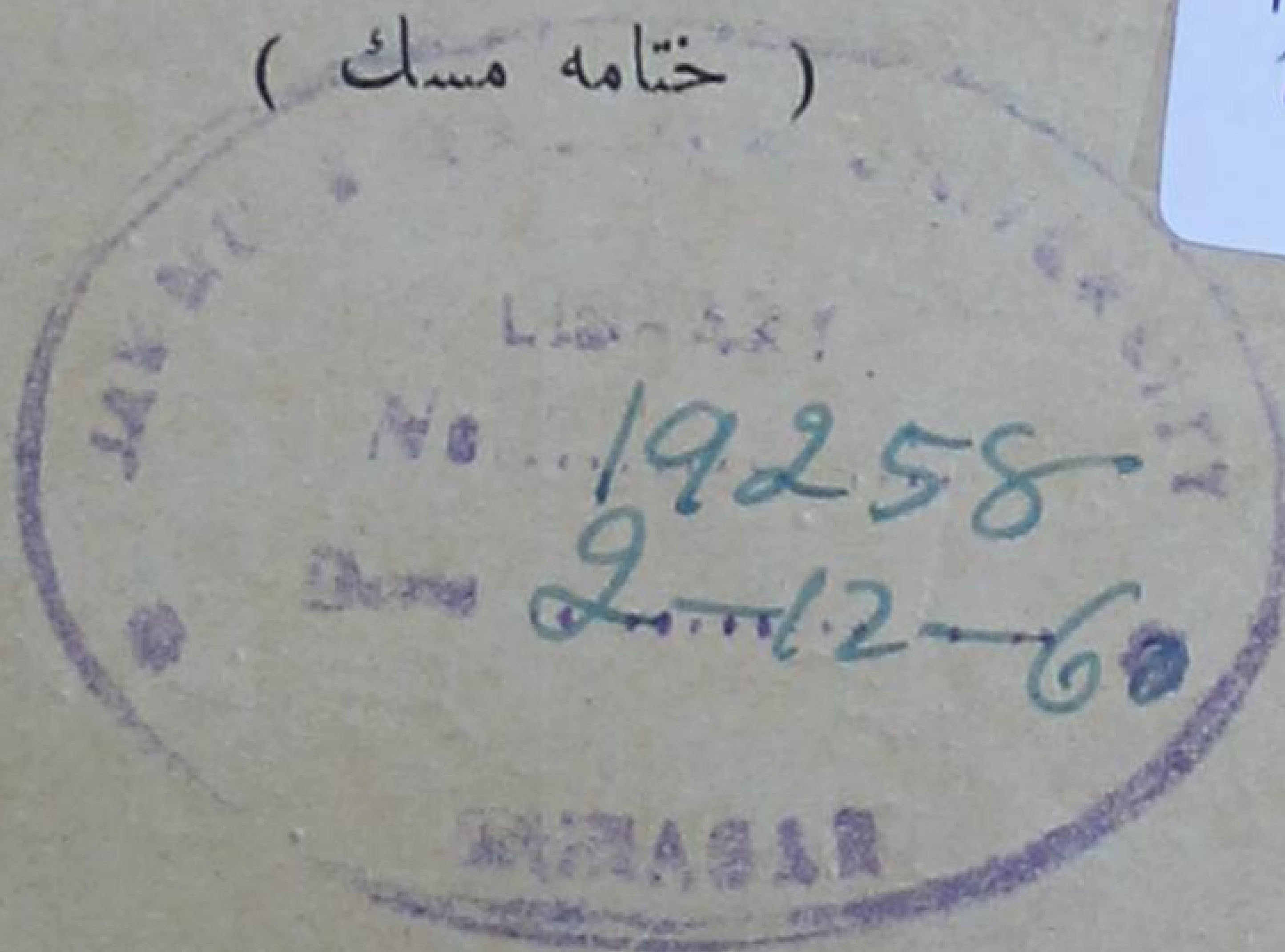
هفت میوه کشمش . انکور طایفی . انجیر خشك . قیصی . قاق شفتالو . خرما . آلوی بخار است .

یخ در بهشت معروفست (قارحلواسی)

یخنی کوشت مهرا پخته ومعروفست .



(ختامه مسك)



مطبعهٔ ابوالضیا



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

[Title] دیوان اطعمهٔ مولانا ابو اسحاق ۔

[Auth]or ابو اسحاق شیرازی ۔

[Acces]sion No. ۱۹۳۵۸

[Call] No. ۸۹۱٫۵۵۱ د۹ط۱

[Borro]wer's [No].	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

[Th]e Jammu & Kashmir University Library, Srinagar.

1. Overdue charge of *one anna* per-day will be charged for each volume kept after the due date.
2. Borrowers will be held responsible for any damage done to the book while in their possession.